

دنیای زن

مجله هفتگی شنبه ۵ اسد ۱۳۵۳ - شماره ۱۹

Ketabton.com



رئیس دولت و صدر اعظم مسابقه فوتبال را تماشا کردند



در ختم مسابقه فوتبال هزاران نفر از هموطنان ما با کف زدن و نعره های زنده باد رهبر ملی و پاینده باد جمهوریت به زعيم ملی ما ابراز احساسات نمودند .

آتش بسازی بناعلی محمد نعیم ، دوکتور محمد حسن شرق معاون صدارت عظمی ، اعضای کمیته مرکزی واعضای کابینه ، عده ای از چترال ها و صاحب منصبان ارشد اردوی جمهوری و مامورین عالی رتبه ملکی و پشتو نستانی های مقیم کابل حضور داشتند .

کبير شوروی و شازد دافیر سفارت کبرای ایران حاضر بودند در لوژ ستودیوم پذیرفتند و آنها را مورد نوازش قرار دادند . خبرنگاران باخت علاوه میکنند که در جریان مسابقه فوتبال اتن ملی و کنسرت هنر متدیان وادیو افغانستان نیز اجرا گردید .

وقتی بناعلی رئیس دولت در لوژ ستودیوم قرار گرفتند مسابقه فوتبال آغاز شد و تا حوالی ساعت هشت شب در حالیکه اعضای این دو تیم با مهارت و شطارت های قابل ملاحظه بسازی می کردند دوام کرد و مسابقه يك مقابل يك مساویانه خاتمه یافت .

رهبر ملی ما بناعلی محمد داؤد رئیس دولت و صدر اعظم عمر زاول اسد مسابقه فوتبال بین تیم پامیر اتحاد شوروی و تیم صنعت نفت ملی ایران را که در غازی ستودیوم صورت گرفت تماشا کردند .



کپ مذکور هزاران نفر اعم از زن و مرد زعيم محبوب مارا با کف زدن و شعار های زنده باد رهبر ملی ، پاینده باد افغانستان و مستحکم باد رژیم جمهوری ما استقبال کردند .

بناعلی رئیس دولت و صدر اعظم پس از آنکه احساسات حضار را با لطف خاصی قبول فرمودند در حوالی ساعت نه و نیم در بین هلبله های شاد مانی حضار از کپ مذکور تشریف بردند .

داؤد رئیس دولت و صدر اعظم هنگامیکه مسابقه فوتبال بین تیم شوروی و ایران را تماشا میکردند مشاهده فرمودند .

خواه ما اعم از زن و مرد و پیر و جوان که برای تماشای این مسابقه در دندانه های ستودیوم اخذ موقع نموده بودند مواجه شدند .



رئیس دولت و صدراعظم وزیر تجارت ایران را پذیرفتند

بنیاعلی محمد داود رئیس دولت و صدراعظم ساعت یازده و نیم قبل از ظهر روز ۳۱ سرطان بنیاعلی فریدون مهدوی وزیر تجارت و رئیس هیات اقتصادی ایران را در قصر ریاست جمهوری پذیرفتند.

ریاست عمومی دفتر ریاست جمهوری اطلاع داد که درین موقع بنیاعلی علی احمد خرم وزیر پلان بنیاعلی وحید عبدالله معین سیاسی وزارت امور خارجه بنیاعلی محمد اکبر رئیس عمومی دفتر ریاست جمهوری و شارژ دافیر سفارت کبرای ایران در کابل حاضر بودند.

بنیاعلی محمد داود رئیس دولت و صدراعظم هنگامیکه وزیر تجارت و رئیس هیات اقتصادی ایران را به قصر ریاست جمهوری پذیرفتند.

نخستین جشن سالگروه انقلاب جمهوری:

سفارت ها و نمایندگی های سیاسی مادرخارج:

اولین جشن انقلاب جمهوری را تجلیل نمودند

افغان های مقیم هندو روزنامه نگاران اشتراک ورزیده بودند .
همچنان در ضیافت مجلی که به مناسبت نخستین جشن انقلاب جمهوری کشور از طرف سفارت کبرای افغانی در تهران ترتیب شده بود و لاجسرت شاهد خت اشرف پهلوی همشیره اعلیحضرت شاهنشاه ایران ، بنیاعلی امیر عباس هویدا صدراعظم ، بنیاعلی خلعت بری وزیر امورخارجه، رؤسای مجلسین شورا و سنا ، دوکتور اقبال رئیس شرکت ملی نفت بقیه در صفحه ۵۲

سفارت ها و نمایندگی های سیاسی دولت جمهوری افغانستان در دول متحابه اولین جشن انقلاب جمهوری کشور را طی محافل و ضیافت های مجلل و باشکوهی تجلیل نموده اند .
طبق اطلاع واصله از دهلی در محفلی که از طرف سفارت کبرای افغانی در هند به این مناسبت انعقاد یافت بنیاعلی پاتک معاون رئیس جمهور ، سردار سوارن سنگه وزیر امور خارجه ، مامورین عالیرتبه وزارت خارجه پرولیسران پوهنتون های دهلی و دیگرشهر های هند ، کور دیپلو ماتیگ ، محصلین و

مشران پشته و نستان سالگروه جشن جمهوریت را تبریک گفته اند

های مقیم افغانستان طی پیام های عنوانی حکومت بنمایندگی از مردم خود سالگروه جمهوری و جشن فرخنده آنرا به زعم بزرگ و ملی ما بنیاعلی محمد داود رئیس دولت و صدراعظم ، اعضای کمیته مرکزی ، هیات کابینه و تمام مردم افغانستان از صمیم قلب تبریک گفته اند .

مشران پشته و نستان در پیامهای شان، ترقی مزید افغانستان و آسایش ملت افغان را تحت قیادت مدیرانه رهبر بزرگ ما بنیاعلی محمد داود آرزو برده اند .

زعم و مشران اقوام پشتون و بلوچ طی پیام های عنوانی حکومت اولین سالگروه جشن فرخنده جمهوری کشور را به زعم محبوب ما بنیاعلی محمد داود ، اعضای کمیته مرکزی و کابینه و تمام ملت افغان تبریک گفته اند .
اقوام سالارزی ، ماموند ، چار منگ ، اتمانخیل ، باجور ، صافی ، خان زادگان ، شنوار ، سواد کمر ، شیوار ، پرو غمکنی ابریدی ، تیبرا و خیبر و هم چنان تمام مشران قوم مومند بزرگان وزیر ، سید ، داود و بیستی پشتو نستان و هکذا تمام مشران اقوام بلوچ و پشتون بلوچستان و پشتوستان

در سراسر کشور باشور و شغف زاید الوصفی استقبال گردید

خبر نگاران باختر از ولایات کشور اطلاع میدهند که نخستین جشن سالگروه انقلاب

جمهوریت مطابق پروگرام های مطروحه از طرف هموطنان مابا شور و شغف زاید الوصفی استقبال گردیده است .

همزمان با مراسم مرکز رسم گذاشت اردوی جوان جمهوری در ولایات نیز اجرا گردیده و رسم گذاشت معارف و کار گران جزء پروگرام مراسم جشن ولایات بود .

در بعضی از ولایات کشور افتتاح نندارتون های صنایع محلی و اجرای آتش بازی صورت گرفته که مورد توجه و علاقه خاص تماشاچیان قرار گرفت .
خبر نگاران علاوه می کنند که تنویر جاده های مناسط طیق جشن در ولایات با چراغ های ملون و فوتوهای زعم ملی ما بنیاعلی محمد داود و بیرقهای ملی و شعارهای جمهوری تزیین گردیده بود .

خبر نگاران می افزایند که در ایام جشن جمهوری تیمهای ورزشی معارف با اجرای مسابقات پرداختند همچنان کنسرت ها و اتن

های ملی توسط شاگردان معارف اجرا گردیده است .
خبر نگاران اطلاع میدهند که مردم وطن پرست ما بعد از انقلاب پیروز متدانه ۳۶ سرطان این جشن را به حیث بهترین خاطره در زندگی سیاسی و اجتماعی خود میدانند .
والی پکتیا بروز بیست و هفت و بیست و هشت سرطان در مراسم اولین جشن جمهوری در ولسوالی های زرم و سید کرم شرکت نمود .
والی پکتیا در اجتماعات مردم در اطراف اهداف و اجرای یکساله دولت جمهوریت و مطالبی ایراد کرد .
وی ارتقاء بیشتر افغانستان عزیز را تحت رهبری موسس جمهوری استعدانمود .
در این موقع قوماندان قوای عسکری بعضی از مامورین ملکی و عسکری ولایت پکتیا نیز حاضر بودند .
به افتخار اولین سالگرد جشن جمهوری کشور توسط رئیس انکشاف بقیه در صفحه ۵۲

بناغلی مهدوی باد کتور شرق ملاقات نمود

کشور دوست ایران جهت سپهگیری در این پروژه ها قدرانی نمود.

مقابلته بناغلی مهدوی وزیر تجارت و رئیس هیات ایرانی نیز پیرامون علایق حسن و روابط حسن همجواری بین ایران و افغانستان مطالبی بیان کرده اظهار داشت کشور ایران آرزو دارد در یک سلسله پروژه های افغانی سهم بگیرد.

بعدا مذاکرات بین هیات های دو کشور آغاز شده و کمیته های فرعی از هر دو جانب تعیین شده که به یک تعداد پروژه های انکشافی مورد نظر تا ساعت ۱۲ ظهر روز اول اسد مطالعات و مذاکراتی انجام دادند.

قرار است این مذاکرات روز دوم اسد نیز ادامه یابد.

بناغلی فریدون مهدوی وزیر تجارت و رئیس هیات اقتصادی ایران ساعت ۹ قبل از ظهر

روز اول اسد باد کتور محمد حسن شرق معاون صدارت عظمی ملاقات نمود.

قرار یک خبر دیگر مذاکرات بین هیات اقتصادی ایران و هیات افغانی پیرامون سپهگیری ایران در یک سلسله پروژه های انکشافی کشور آغاز شد.

در بدو مذاکرات بناغلی علی احمد خرم وزیر پلان و رئیس هیات افغانی طی بیانیه مختصری از روابط دوستانه و برادرانه که بین افغانستان و ایران از سالیان متدای به اینسو موجود است تذکر داده و ضمن اشاره به پلان و پروژه های انکشافی کشور از آمادگی

مخابره تلگرام های تبریکیه

مدیریت اطلاعات وزارت امور خارجه خبر داد که از طرف بناغلی محمد داود رئیس دولت و صدراعظم بمناسبت روز ملی بلژیک تلگرام تبریکیه عنوانی اعلیحضرت بودوان اول پادشاه آنکشور به پروکسل مخابره گردیده است.

مدیریت اطلاعات امور خارجه خبر داد که از طرف بناغلی محمد داود رئیس دولت و صدراعظم بمناسبت روز ملی جمهوری مردم بلژیک تلگرام تبریکیه عنوانی بناغلی هنریک یابلو نسکی رئیس شورای دولتی آن کشور به وارسا مخابره گردیده است.

مدیریت اطلاعات وزارت امور خارجه خبر داد که از طرف بناغلی محمد داود رئیس دولت و صدراعظم به مناسبت روز ملی جمهوری عربی مصر پیام تبریکیه عنوانی بناغلی انور السادات رئیس جمهور آنکشور به قاهره مخابره گردیده است.

بناغلی رئیس دولت و صدراعظم طی این پیام تمینات نیک حکومت و مردم افغانستان را برای ترقی همیشگی مصر و رفاه مردم دوست مصری مبارک بناغلی انور السادات رئیس جمهور، حکومت و مردم مصر ابراز فرموده اند.

دکتور محمد حسن شرق تحایف و مدال های یادگاری را به تیم های ورزشی اهداء کرد

دکتور محمد حسن شرق معاون صدارت عظمی ساعت چار عصر روز ۱۲ اسد تیم های ورزشی دول متحابه را که برای اجرای یک سلسله مسابقات سپورتی در مراسم تجلیل اولین



بناغلی دکتور محمد حسن شرق معاون صدارت عظمی هنگام اهداء تحفه به رئیس تیم فوتبال ایران.

پوهاند نوین تحایفی از پیداوار کشور بهنرمندان کشور های دوست اهداء نمود

پوهاند دکتور نوین وزیر اطلاعات و کلتور ساعت نهم شب دوم اسد در تالار آنوژارت تحایفی از پیداوار و ارکشور بهنرمندان کشورهای دوست که در نخستین جشن انقلاب جمهوری استراک ور زیده بودند اهدا نمود.

پوهاند نوین قبل از اهدایی تحایف به هیات هنرمندان کشور، ایران گفت قبل از همه از شما و دسته هنری تان که در جشن

جمهوریت کشور ما اشتراک ور زیده اید صمیمانه تشکر مینمایم.

وزیر اطلاعات و کلتور علاوه نمود روابط حسن همجواری دو کشور افغانستان و ایران از سالیان قدیم بدینسو دوستانه و برادرانه بوده و امیدواریم در زمینه روابط کلتوری باز هم این روابط محکمتر و استوار تر گردد.

متقابلا رئیس هیات هنرمندان ایرانی از میهمان نوازی های گرم و استقبال مردم افغانستان تشکر نمودند.

خبرنگار باختر علاوه میکند که خواننده محبوب کشور ایران بادسته هنری اش امروز عازم تهران گردید.

قرار یک خبر دیگر:

پوهاند دکتور نوین وزیر اطلاعات و کلتور شام روز ۱۲ اسد هنرمندان هندی را که برای اشتراک در نمایشات هنری جشن فر خنده جمهوری کشور بکابل آمده اند ملاقات نمود و تحایفی از پیداوار و وطن پاتیا اهدا کرد.

پوهاند نوین درین موقع مراتب امتنان وزارت اطلاعات و کلتور را از اشتراک هیات هنری کشور دوست هند در اولین جشن جمهوری ما ابراز نموده گفت:

معاون صدارت عظمی از اشتراک ورزشکاران در اولین جشن جمهوری کشور اظهار تشکر و خوشی نموده و این سپهگیری شان را در تششید روابط دوستی و استحکام علایق حسن بین مملکتین موثر خواند.

درین موقع دکتور نعمت الله پروا کو وزیر معارف، بناغلی عبدالوحید اعتمادی رئیس المپیک، سفرای کبیر اتحاد شوروی و هند و نماینده سفارت کبرای ایران در کابل نیز حاضر بودند.

مقابلته روسای تیم ها از میهمان نوازی مردم و مقامات ورزشی افغانی اظهار خرسندی نموده و از خاطرات خوش مدت اقامت شان در افغانستان یاد آور شدند.

همچنان روسای تیم های ورزشی شوروی و ایران تحایفی را که با خود آورده بودند به معاون صدارت عظمی، وزیر معارف، رئیس المپیک و یکسده از اعضای آن ریاست و میهمانداران شان تقدیم کردند.

در اولین جشن جمهوری کشور تیم های فوتبال اتحاد شوروی، ایران و هند و همچنین تیم والیبال ایران و پهلوانی اتحاد شوروی اشتراک نموده اند.

حقوق اساسی اقلیت ترکی زبان جزیره مذکور می باشد با تفاهم کامل پشتیبانی میکند.

نطاق وزارت خارجه الزود که حکومت افغانستان آرزومند است معضله قبرس به اساس موافقات ۱۹۶۰ لندن با احترام و حفاظت حقوق مردمان آنکشور مخصوصا حقوق اقلیت ترکی زبان بزود ترین فرصت ممکنه حل گردد.

افغانستان از عملیات ترکیه در قبرس پشتیبانی مینماید

نطاق وزارت امور خارجه راجع به عملیات نظامی حکومت ترکیه در قبرس که بمنظور حفاظت حقوق اساسی اقلیت ترکی زبان آن را که یگانه منظور از آن اعاده و حفاظت

بین افغانستان و ایران پروتو کول همکاری به امضاء رسید

است که ایران آماده میباشد در بعضی پروژه های انکشافی آینده افغانستان نیز سهم بگیرد. همچنان حکومت ایران در تهیه و تعویل یکتعداد پس های شهری تحت شرایط مساعد به افغانستان کمک خواهد نمود.

خبر تگبار باختر می نویسد که بعد از امضای قرار داد وزیر پلان و وزیر تجارت ایران بپایه های مبنی برعلاقه حسن همجواری و دوستی بین دو کشور تعاضل نموده و عقد این پروتو کول را قسم مهمی درتشبیه مزید روابط دوستانه افغانستان ایران تشخیص نموده.

قرار داد يك ، خبر دیگر هیات اقتصادی ایران ساعت ۸ شب ۳ اسد در سیافتی اشتراك نمود که از طرف سفارت کبرای آنگشور در کابل ترتیب شده بود.

در این دعوت بعضی از اعضای کابینه مامورین عالیترتبه و عده از روسا و کور دیپلو ماتیکی مقيم کابل اشتراك ورزیده بودند. خبر تگبار باختر از میدان هوایی بین المللی کابل اطلاع داد که هنگام عزیمت هیات اقتصادی ایران بصوب کشورش بنام علی احمد خرم وزیر پلان، دوکتور محمد اکبر عمر رئیس عمومی اتاقهای تجارت پوهنوال محمد نسبی صالحی و رئیس تعاون اقتصادی وزارت پلان ، بنام علی محمد انور نورو معاون تشریفات و بنام علی عدالتیوم منصور معاون مدیریت روابط اقتصادی وزارت امور خارجه شارژ دالیر و اعضای سفارت کبرای ایران باعیت وداع نمودند .

هیات اقتصادی ایران بریاست بنام علی فریدون مهدوی وزیر تجارت آنگشور که برای مذاکره در باره سهمگیری کشورش در یک سلسله پروژه های انکشافی افغانستان بکابل آمده بود صبح روز ۳ اسد عازم تهران گردید .

مذاکرات هیات اقتصادی ایران با هیات افغانی موفقانه و در یک فضای بسیار دوستانه صورت گرفته و پروتو کولی در زمینه بین دولت جمهوری افغانستان و کشور ایران ساعت ۱۲ شب ۱۲ اسد در وزارت امور خارجه عقد گردید.

پروتو کول را بنام علی احمد خرم وزیر پلان و بنام علی فریدون مهدوی وزیر تجارت ایران امضاء نمودند .

همو جب این پروتو کول دولت ایران در احداث پروژه تمدید سړک یخچال دیشو تا سرحد پروژه خط آهن کابل کندهار، هرات، اسلام قلعه ، احداث فابریکه های شکر، سمیت ، فابریکه های نساجی پشمی و نخی و کاغذ در ولایات مورد نظر و همچنان انکشاف و توسعه منابع آب و زراعت دروادی سلسلی عیلمند و تقویه بانک انکشاف صادرات افغانی سهم میگیرد .

پروتو کول حاکیست که کشور ایران برای تسریع امور مطالعات اقتصادی این پروژه ها عجلتا ده ملیون دالر که قابل افزایش به بیست ملیون دالر میباشد برای استخدام موسسات فنی بدسترس افغانستان میگذارد. علاوه در این پروتو کول تصریح شده

بین دولت جمهوری افغانستان و هند از قرن ها باینسو روابط دوستانه و علائق حسنه موجود بوده و خوشبختانه این روابط با همکاری های متقابل در ساحات مختلف مستحکمتر و استوارتر میگردد . وزیر اطلاعات و کلتور یک باردیگر از اشتراك هیات در مراسم تجلیل اولین سالگرد انقلاب جمهوری ایران تشکر نموده توسعه و انکشاف مزید روابط کلتوری بین افغانستان و هند را آرزو کرد. مقابلتا رئیس و اعضای هیات هنری هند از مهمان نوازی استقبال گرم مردم افغانستان اظهار امتنان نمودند.



پوهاند دکتور نوین وزیر اطلاعات و کلتور هنگامیکه تحایلی از پیدوار وطن را بیکي از هنر مندان اهداء مینماید .

اولین موافقتنامه تجارتی بین افغانستان و رومانی امضاء شد

سفر کبیر رومانی راجع به توسعه تجارت بین دو کشور بیاناتی تعاضل نمودند.

و غیره با افغانستان وارد خواهد شد. بعد از امضای موافقتنامه وزیر تجارت و

اولین موافقتنامه تجارت و تادیات بین دولت جمهوری افغانستان و جمهوری سوسیالیستی رومانی روز بیست و پنج سرطان در وزارت تجارت امضاء شد.

این موافقتنامه را از طرف افغانستان بنام علی محمدخان جلالو وزیر تجارت و از جانب رومانی بنام علی الکزاندر بووا باسفر کبیر غیر مقيم آنگشور در افغانستان امضاء نمودند.

به موجب این موافقتنامه تجارت بین دو کشور به اسعار قابل مبادله و متوازن انکشاف نموده و از افغانستان پخته، پشم میوه جات، قالین، صنایع دستی، نباتات طبی و غیره به رومانی صادر میگردد و در مقابل از رومانی ماشین آلات زراعتی، دستگاه های مکمل فابریکه هایا تجهیزات آن وسایل ترانسپورت، سامان برقی، ماشین های سړک سازی و تعمیرات، انواع انجن ها و پمپ ها آهن باب، شکر، منسوجات



گوشه از امضای موافقت نامه تجارتی بین افغانستان و رومانی.

توزیع گندم و کود کیمیاوی بصورت قرضه در سراسر کشور آغاز میگردد

است یعنی مناطق گرمسیر ، سرد سیر و معتدل .

توزیع کود و تخم بلری از تاریخ پنج اسد به ولایات کابل ، وردگه، لوگر، پروان، بامیان ، بدخشان ، غور ، غزنی و پکتیا آغاز میگردد و گروههای توزیع کود وظیفه دارند تا در هر يك از ولسوالی های از این ولایات به توزیع کود کیمیاوی طور قرضه و تخم بلری اصلاح شده برای سال ۱۳۵۳ بپردازند .

منبع درباره شرایط توزیع کود و تخم بلری بزارعین گفت زارعین می توانند نظر به فوریه های مرتبه که باساس شما نت تسلسلی ترتیب گردیده بعد از تصدیق و سوال و آمیرونت ترویج از طریق مقارنه های پرچون فروشی شرکت کود مقدار معینه کود را به دست بیاورند .

در مورد مقدار کود کیمیاوی منبع تصریح نمود برای هر گروه تسلسلی که حد اقل

پنج نفر باشد حد اعظم ۷۵ خریطه پنجاه کیلویی کود توزیع میگردد و این مقدار برای

پنجاه جریب زمین د و نظر گرفته شده است . منبع گفت زارعین که بیشتر از پنجاه

جریب زمین داشته و از مقدار معینه کود اضافه ضرورت پیدائیند بعد از ترتیب حجت تجارتی الی معادل دو صد و پنجاه هزار افغانی کود بطور قرضه از مرکز بانک بدست آورده می توانند .

منبع گفت زارعین که بیشتر از پنجاه کیلویی ۴۴۰ افغانی و دایمونیم فا سفید را فی خریطه چارصدونود و دو افغانی در سراسر کشور و انمود کرد .

همچنان قیمت گندم بلری را فی هکت کیلو و شصت و شش گرام بطور نقد چیلو پنج افغانی و بقسم قرضه پنجاه افغانی تثبیت نمود .

کیمیاوی وظیفه داده شده است تا سر از تاریخ پنج اسد به توزیع کود کیمیاوی و تخم گندم اصلاح شده بزارعین اقدام نمایند .

منبع گفت مطابق پروگرام مطروحه تمام مناطق افغانستان به سه قسمت تقسیم شده

پروگرام مرتبه بانک انکشاف زراعتی برای سال ۵۳ در سراسر کشور عتقرب آغاز می گردد .

یک منبع بانک انکشاف زراعتی ضمن اراده این مطلب گفت : به گروههای توزیع کود

بتاسی از فیصله مجلس عالی و ذراء توزیع

گندم بلری و کود کیمیاوی بصورت قرضه طبق



شماره ۱۹ شنبه ۵ - اسد ۱۳۵۲ برابر با ۷ شعبان المعظم مطابق ۲۷ جولای ۱۹۷۴

نخستین سالگرد شکوهمند جمهوریت

نخستین سالگرد شکوهمند جمهوریت در سر تا سر افغانستان عزیز با مراسم خاص و پر جلالی برگزار شد، مردم ما بخاطر پیروزی عظیمی که در تاریخ سیاسی کشور نصیب شان شده است نخستین سالگرد انقلاب ۲۶ سرطان را با شور و شعف فراوان استقبال کردند. این جشن با شکوه و این استقبال گرم و بی شائبه مردم نشانه از وطن دوستی و وفاداری آنهاست نسبت به نظام نوین جمهوریت. نظامیکه برای اکثریت و برای آرامش و رفاه همه مردم استقرار یافته. با توجه و التفات باین مسأله است که اولین جشن جمهوریت بطور بی سابقه ای از طرف مردم تجلیل شد.

جشن جمهوریت به مناسبت روز بزرگداشت روز تاریخی ۲۶ سرطان برگزار شد و یک بار دیگر خاطره از خود گذشتگی و فداکاری راد مردانی را در ذهنیت هاجان بخشید که برای آرامش ملتی شب و روز کار میکردند و در پی باز یافتن راهی بودند که مردم را از چنگال آن همه تنافضات و درگیری های اجتماعی رهایی بخشد و بالاخره پس از مبارزات بسیار و خستگی نا پذیر به هدف والای خویش نایل آمدند و نظام مردمی و نوین جمهوریت را در افغانستان مستقر ساختند.

نظام نوین جمهوریت پس از انقلاب پیروزی مند بیست و شش سرطان از طرف اکثریت با گرمی زایدالوصفی استقبال و پشتیبانی شد. برای اینکه نظام جمهوریت خواست اکثریت مردم بخصوص خواست کسانیکه برای حل تمام پسماندی ها و نارسایی های اجتماعی راه جز انقلاب کردن سراغ نداشتند، بود.

در تجلیل و برگزاری نخستین جشن جمهوریت در کابل هزاران هزار نفر برای هفت شبانه روز در جاده های شهر کابل خوشی کردند و این جشن عظیم را با مسرت پذیرا شدند بطوریکه این جشن برای دوشب دیگر ادامه یافت.

بایست یاد آور شد که نخستین سالگرد جمهوریت در تمام ولایات و نواحی مختلف افغانستان عزیز برگزار و بطور بی نظیری تجلیل گردید.

استقبال پر حرارت و اشتراک تمام مردم و وطن دوست افغانستان در جشن جمهوریت یک موضوع دیگر را نیز بطور واضح و مشهود برایمان روشن میسازد و آن اینکه مردم از جان و دل رژیم جمهوریت را در جهت به ثمر رساندن خواسته ها و اهداف عالی که دارد همراهی خواهند کرد و از هیچگونه مساعدت و تلاش درین راه مضایقه نخواهند نمود.

تصمیم قاطع ، خلل ناپذیر و دوام دار یک ملت، میتواند اورا به هدف عالی اش برساند

در دفتر مدیر

مجله هفتگی ژوندون متعلق که به همه مردم است باین حساب بر ای اینکه از مضامین و موضوعاتی که درین مجله منتشر میشود خوانندگان استفاده بیشتر ببرند. اداره مجله ژوندون همیشه سعی مینماید تا ارتباط نزدیک با خوانندگان خویش برقرار نموده و خواسته های شانرا درباره نحوه نشراتی بپذیرد، و هم برای اینکه این مناسبت گسترش و وسعت بیشتر یافته و صمیمانه استحکام یابد، اداره مجله مضامین مقالات را پور ها و داستانهای ارسالی خوانندگان مجله را اکثر ا بپذیرفته و در ژوندون منتشر مینماید. ولی اداره مجله در قسمت رد و یا نشر نوشته ای معیار های دارد که از روی آن نوشته را محک میزند. باین صورت نوشته خوب در مجله چاپ شده و نوشته ای که در سطح پائین تری است مسترد می گردد. البته باید تذکر شد که هنگام غور و بررسی مضامین قضاوت کاملاً بیغرضانه است.

سوال اینجا است که در همین روزهای نزدیک نوشته دوسه نفر از خوانندگان بسیار از جمیع ژوندون از نشر باز ماند و آنها دلایل ما را در قسمت رد نوشته های خویش نپذیرفتند و چنین پیشنهاد کردند که غیر از ستاف داخلی ژوندون باید یک مجموعه ادبی نوشته های ارسالی بخصوص داستان های پراکده در مجله چاپ میشود مورد مطالعه قرار داده و در قسمت نشر و یا رد آن تصمیم بگیرند. البته این مجموعه در مورد نوشته های ارسالی از طرف خوانندگان، چنین شیوه را در مورد موسسات نشراتی دیگر نیز تطبیق کنند.

خدمت خوانندگان عزیز مجله ژوندون عرض کنم نظر را که این رفقا ارائه کرده اند مقبول است. ولی آیا کسانیکه عضویت رسمی موسسات نشراتی را دارند خود نویسنده نیستند و در زمینه تجربه ندارند که ضرورتی به ایجاد یک مجموعه ادبی خارج از چوکات موسسات نشراتی باشد؟ بهر صورت چون همانطوریکه قبلاً عرض کردم پیشنهاد این سه نفر از خوانندگان نیز مقبول و تا اندازه قابل پذیرش است قضاوت را به شما خوانندگان عزیز و می گذاریم تا درین مورد شما نیز مکتوبی نظر خویش را بر ای ما تحریر دارید...



بخش دوم

ترجمه: ع-هبا

دیلو ماسی در جاهلیت واسلام

اسلام با سفارت در زمان جاهلیت و قبل از اسلام از روی اهداف، مغایرت داشت، چه قرار یک قبلا تذکر رفت دیپلو ماسی عرب قبل از اسلام بیشتر در ساحه گنجایش شرابط اقتصادی و اجتماعی شان کار میکرد و منظور اساسی ایشان ایجاد روابط تجارتي بين قبایل مختلف عرب و نیز گسترش آن در ملل همجوار بود.

اما دیپلو ماسی در اسلام، دعوت بسوی اسلام و پخش رسالت اسلامی را هدف اولی خود قرار میداد و سفارت با اساس امکانات و شرایط، در سایه اسلام رو به تحول میرفت چنانچه روابط خارجی ای که در بدو امر شروع گردید بر ارسال مکاتیب و فرستادن قاصد نزد قبایل عربی استوار بود و بدین ترتیب و سایل از تباطؤ بمرحله عقد معاہدات و تشکیل محافل رسید.

هنگامیکه پس از هجرت جانت مدینه، برای نخستین بار و حدت سیاسی عرب تحقق پذیرفت و دولتی در آنجا تحت ریاست و رهبری پیامبر اسلام قایم گردید، تحول اسلوب و روش سفارت یکی از ضروریات بشمار میرفت که دولت اسلامی در شرایط موجود خود باید از آن برخوردار باشد ازینرو ساحه دیپلو ماسی را انکشاف دادند و وسایل آن را نیز توسعه بخشیدند تا دولت جدید اسلامی بتواند سیاست خارجی خود را مطابق به ایجابات شرایط، با دول مجاور برقرار سازد.

گسترش دعوت اسلامی در راس اهداف بزرگ و اوصول دیپلو ماسی و سفارت اسلام واقع بود و تمام وسایل ممکنه را در همین راه بکار انداختند ولی در عین زمان جنگها ییکه مسلمانها پس از هجرت، با دشمنان اسلام بعمل آوردند، ایجاب میکرد ساحه دیپلو ماسی و سمیع تر و گسترده تر گردیده و اهداف آن نیز و سمعت یا بده، ازین جهت پیمانها و معاہدات با سران شهرها ییکه توسط مسلمانها فتح شده بود عقد گردید تا بدین وسیله آرامش و مسالمتی رویکار آمده و در موضوع تبادل اسیران و غیره امور برخوردی واقع نگردد و در دوره خلفای اسلام نیز امتدادی از دوره پیامبر اسلام بوده و دیپلو ماسی بروی همان غایه و هدف قبلی، به پیش میرفت.

باقیدارد

صفحه ۷

بجانب حق بخوانید و باروش و راه بهتر و پسندیده با ایشان مجادله کنید.

پیامبر اسلام در تمام معاہلات و مسایل، حکمت و تدبیر خاصی داشت که این خاصیت بذات خود از بزرگترین خصوصیات یک سفیر در راه انجام پیروز ماندن سفارت وی به حساب می آید و این روش مدبرانه در تمام مکاتبات و عنوانی شاهان و سران کشورها و قبایل مختلف هویدا بود.

ازینجا با این نتیجه میرسیم که که سفارت دیپلو ماسی عرب در زمان عبدالرحیم (عنی)

سفرا و نمایندگان بکار می انداختند تاراهی در زمینه سراغ شده و دست به کشت و خون نزنند و آنگاه که این همه و سایل سیاسی، بی نتیجه می افتاد، ناگزیر بعنوان آخرین وسیله جنگ آغاز میکردند و از همین جاست که جواز جنگ در اسلام مشروط به حمایه دعوت اسلامی و دفاع از جان است و نیز جهاد که اسلام آنرا راه بخش عقیده اسلامی و حمایه اسلام می شمارد، بطور مطلق نبوده بلکه آنهم داخل همین شرایط و مقررات است چنانچه خداوند (ج) میفرماید: «مردم را با حکمت و گفتار نیکو

تا پیامبر اسلام از سفارت بحیث وسیله گسترش دعوت اسلام و طریق پیوند دادن دلها و تائین روابط نیک میان ملل، کار بگیرد و پیامبر اسلام خود نخستین معلم سفراي عالم اسلام بشمار میرود، او خود اصول ثابت و قواعد متین و راه همواری وضع نمود که خلفای اسلام هر یک در دوره خودش بمنظور استحکام بخشیدن به دولت اسلامی و برای دوام و تثبیت دولت اسلامی و برای دفاع از عقیده و موجودیت نوامیس اسلامی، از آن پیروی بعمل آوردند.

پیامبر اسلام، خود رسالت و پیامی داشت که از جانب خداوند بجهانیان آورد و خداوند (ج) فرمود: «ای مردم شما را از یک مذکر و یک مؤنث بوجود آوردیم و قبيله قبيله ساختیم تا یکدیگر را بشناسید و به یقین ممتاز تر شما نزد خدا (ج) برهیز کار تر شماست».

این تعارف و شناسائی که در آیت تذکار یافت و قتی میسر شده میتواند وزمانی بعد لازم خود میرسد که روابطی میان انسانها برقرار باشد که این روابط از طریق سفارت چه در ساحه محدود آن که بین فرد و اجتماع است و چه در ساحه وسیع و عام آن که سفارت بین دول و کشورها باشد.

در تاریخ اسلام مشاهده میکنیم تمام آنهمه جنگها ییکه رهبران اسلام با دشمنان خویش انجام داده اند بطور آنی و بدون سنجش پهلوهای انسانی و جهانی آن صورت گرفته بلکه قبل از آغاز جنگ تمام وسایل مسالمت را از قبیل ارسال

شماره ۱۹

شخصیت های بزرگ اسلامی را معرفی میکند

حضرت عبدالله بن زبیر بن عوام (رض)

(رض) و پدر کلانش یار اول حضرت رسول علیه السلام میباشد مادر کلانش صفیه عمة پیغمبر خدا و خاله اش حضرت عایشه صدیقه عصر رسول خدا (ص) است.

حضرت عبدالله بن زبیر (رض) پس هشت سالگی با پیغمبر (ص) بیعت نمود. شخصیت عالی وی زبان زد خاص و عام بوده شخص غابو خدا جو بود بسیار دینی شب هراتا صبح به بیداری سپری نموده بسرو زها را تا شام روزه دار بوده است. در جهاد فی سبیل الله سهم بار داشته به شمشیر زنی وصف آرای مهاجرت تام داشت، قرآن را حفظ نموده شجاعت بی نظیرش در غزوات فوق همه اوصاف آن بود.

شخص لاغر اندام و کوتاه قد بوده در میان چشمانش آثار سجود آشکار می گردید. زمان تولدش مویی در بدنش دیده نشده تا سن شصت سالگی بسیمایش ریش نبراده، از فصاحت زبان و طلاست لسان بهره کافی داشت.

این شخصیت نامی اسلامی یعنی عبدالله بن زبیر معروف بهمین نام بوده گنیه اش ابوبکر اسدی قریشی است که پیغمبر اسلام او را بکنیه ما دری اش ملقب و موسمی نموده اند.

این صحابه جلیل القدر نخستین مولود مسلمان مهاجر است که در سال اول هجری در مدینه منوره متولد گردیده و حضرت ابوبکر صدیق (رض) به گوشه پایش آذان گفته است. زمانیکه مادرش اسماء در قبا او را زائید نزد پیغمبر اسلام برد و حضرت رسول اکرم (ص) وی را در کنار گرفت خرمایی را خواست و جوید و در دهانش گذاشت لذا نخستین چیزی که داخل ذهن وی گردیده عبارت از لعاب دهان رسول خدا (ص) میباشد، سپس در حق وی دعای خیر نمودند و به آینده نیک پیشگویی کردند.

پدرش از زمره مصاحبان خاص پیغمبر (ص) بوده مادرش اسماء دختر حضرت ابوبکر صدیق

باقیدارد

مذاکرات سه جانبه در باره قبرس هنوز به نتیجه

نرسیده است

بعوض او شخص دیگری تعیین کرد از شخصی که برای این امر زمه می شد گلاف کو سس کلریدس رئیس پارلمان قبرس بود چنانچه دیده شد بعدا همین شخص زمام امور را بدست گرفته و سامسین استعفا نمود. در پلان سیکو همچنان گفته شده بود که میکا ریوس به قبرس برگردد مگر فعالیت او محض متوجه فعالیت حامد مبی باشد - گلا کو سس کلریدس بعدا باز گشتن میکا ریوس را به قبرس به تصمیم ملت قبرس مربوط دانسته است.

سیکو در پلان خود عفو عمومی را نیز شامل ساخته و هم تذکر داده که صاحب منصبان یونانی باید تبدیل شوند.

شورای امنیت در جلسه خود مبنی بر موضوع قبرس فیصله کرد که در آن کشور آتش بس فوری مراعات گردد و هم قوای خارجی از آنجا خارج شوند و امنیت در آن کشور از طریق مذاکره بین تضمین کنندگان تامین گردد قابل تذکر است که فیصله شورای امنیت از طرف ترکیه و یونان مورد قبول واقع گردید. و هم مبارزه برای تشکیل مذاکرات بین سه قوای تضمین کننده شروع شد چنانچه بزودی روی آن موا فقه بعمل آمد. انگلستان، ترکیه و یونان موافقه کردند روی معضله شان در ژنیو مذاکرات سه جانبه را آغاز نمایند.

گر چه فکر می شد معضلات یونان مبنی بر اشاعه کودتایی در آن کشور مانع مذاکرات گردد اما از بین رفتن حکومت نطا می در یونان و احضار کار اما نلیس صدراعظم سابق آن کشور برای تشکیل کابینه یونان این اندیشه را از بین برد چنانچه کار اما نلیس کابینه خود را وشکیل داده و وماروس رابه حیث وزیر خا رجه کابینه خود برای انجام مذاکرات بادو جانب دیگر به ژنیو اعزام نمود.

بقیه در صفحه ۳۹

ژوندون

بندری قبرس به نام کای رینا پیا ده شده اند.

جنگ در قبرس شروع شد قوای هوایی ترکیه هم توام باقوای بحری آن اهدا فی رادر قبر سس بمباران کردند. امداد تمام دور جنگ ترکیه سعی نهایی به خرج میداد که جنگ را طوری تنظیم نماید تا باعث قتل و قتل مزید نشود بلکه هدف وعا به نهایی ترکیه آن بوده است که میدان هوایی نیکوسیا را بدست آورد تا آنکه یونان نتواند قوای گارد ملی را تحت اداره صاحب منصبان معاونت کند و هم هدف ترکیه آن بوده است یک تعداد شهر ها و محلات را بدست آرد تا برای منافع ترکی زبانهای قبرس که



قریب یک پنجم نفوس قبرس را تشکیل میدهند باصطلاح دست بالاتری داشته باشد چه ترکیه می دانست که در قبال این کودتا و بروز این مشکلات مسلما قوای تضمین کننده به مذکرات می پردازند و درین مذاکرات هر گاه ترکیه از یک موقف قوی تر داخل شود بدون شک امتیازاتی برای ترکی زبانها تامین می نماید.

در حالیکه نایره جنگ در قبرس شدت میگرفت میکا ریوس و ارد نیوریاک شده و جلسه شورای امنیت را برای ارسی وقایع قبر سس تقاضا نمود. از جانبی هم داکتر هنری کیسنجر، جوزف سیکو معاون خود را جهت انجام یک سلسله فعالیت های سیاسی بین یونان و ترکیه به کشور های مذکور ارسال نمود. سیکو فعالیت خود را درین موضوع ادامه داده و پیشنهاد خود را طی چند موضوع تقدیم نمود نخست در پلان او این موضوع درج شده که نیکوسس سامسین زمام امور راها کند تا

ترکیه، انگلستان و یونان مکلف اند در موقع بروز حوادثی که آزادی، تمامیت و قانون اساسی قبرس را بخطر میاندازد، در امور مربوطه مداخله نموده و اوضاع را تحت کنترل در آورند، شاید این مداخله توسط هر سه عضو تضمین کننده صورت گیرد و یا توسط دو ویایی از آنها. بنا بر همین علت بوده است که ترکیه فوری وزرای خود را به انگلستان فرستاد تا درین زمینه به اقدامات سیاسی دست بزنند اما طوریکه ملاحظه میشود یونان درین امر تا آزمان کدام اقدامی نکرد و چه اقدام نخستین یعنی کودتا به حمایت حکومت نظامی یونان از طرف قوای گارد ملی قبرس انجام پذیرفت.

گرچه در ظاهر امر شایع شد که این کودتا توسط قوای گارد ملی که تعداد آن به دوازده هزار نفر بالغ میگردد، صورت گرفت ولی در حقیقت این کودتا به حمایت حکومت نظامی یونان و برای منافع یونانی زبانهای قبرس صورت گرفته بود. شاید یونان و صاحب منصبان آله دست آن در قبرس باین فکر بودند که با این عملشان خواهند توانست یک قدرت کامل یونانی را در آن جزیره برقرار ساخته و حقوق اقلیت ترکی زبان آن سامان را پامال سازند. در حالیکه چاره این نوع دسایس قبلا شده بود باین معنی که ترکیه و انگلستان هر کدام میتوانند چنین عمل را جلو گیری کنند چنانچه ملاحظه شد به تاریخ ۲۸ سرطان کشتی های جنگی و پیاده کننده ترکیه به صوب قبرس در حرکت افتاد و صبح روز ۲۹ سرطان از آنسای خبر رسانی جهان اطلاع دادند که عساکر ترکیه بر شهر

هنوز حملات و حشیانه و تفتین آمیز اسرا نیل در شرق میانه مخصوصا بر قراء جنوب لبنان گاه و بیگاه ادامه دارد و هنوز انسا نهایی دفاع و آنا نیکه فقط برای تامین حق طبیعی شان مبارزات بر حق خود را دوام می دهند ازشر جنگ نجات نیا فته اند و هنوز حوزه مدیترانه ناشی از تعرضات اسرا نیل مملو از حوادث و وقایع است که انسا نهایی در هر کنج و کنار این کره خاکی از آن رنج می برند که دفعتا حادثه دیگری درین حوزه بروز نمود - این حادثه در جزیره پر ماجرای قبرس بوده است.

روز دو شنبه ۲۴ سرطان ناگهان خبری از طریق وسائل اطلاعات بروز کرد که حاکمی از یک کودتا در قبرس بود طوریکه در همان بدو امر شایع گردید این کودتا توسط قوای گارد ملی قبرس تحت رهبری نیکوس سامسین صورت گرفت و در همان آغاز بصورت غلط شایع شد که سراسقف میکا ریوس رئیس جمهور قبرس از بین برده شده است. ولی بعد از آنکه قوای گارد ملی قبرس اعلان نمود که بر اوضاع در آن کشور مسلط است و هم اعلان کرد که امن و آرا مش در آن سر زمین حکمفرما ست سر و کله میکا ریوس در لندن ظاهر شد. دیری نگذشت که وزیر خارجه و وزیر دفاع ترکیه هم وارد لندن شدند و مذاکراتی را با ارتباط به موضوع کودتای قبرس بدست قوای گارد ملی با مقامات مسوول انگلستان و میکا ریوس آغاز نمودند.

قابل تذکر است که گارد ملی قبرس از طرف (۶۵۰) نفر صاحب منصبان یونانی اداره و تنظیم می گردید و بناء تضمین کنندگان آزادی و قانون اساسی قبرس مخصوصا ترکیه از بروز این حادثه توسط صاحب منصبان یونانی به تشویش و هراس افتادند. این تضمین کنندگان که عبارت اند از

شب‌های شادی و سرور

شب‌های هیجان و هلهله



۲۰۰ هزار چراغ رنگارنگ؛ در شب

های جشن نورافشانی می‌کرد

نمایشات سپورتی، در شب‌های

جشن، تماشاگران زیادی داشت

آتش بازی امسال جالب و تماشایی

بود.

شب‌ها، ظاهراً همه یکسانند، ابری چهره می‌نمایند و نور نقره در پی روزی فرا می‌رسند، ستاره‌ها گونش را بر همه جا می‌پاشد و زمانی در دامن تیره آسمان به چشمک زدن هم چهره اش را، در پس ابر دیگری می‌پر دازند، مهتاب گاهی از روزنه از نظر ها پنهان می‌درد و تنها جهان



و حاکمیت ملی است، جشنی که نوید سعادت را، پد لپا می‌دهد...

آوانیکه بسوی منطقه جشن می‌رفتیم، در ذهنم این تصور و جود نداشت، که آنهمه شادی و هلهله، آن‌همه ازدحام و غلغله را ببینیم.

در چهار راهی‌ها، در بالای عمارات دولتی، در برابر دکان‌ها و سرای‌ها، بر فضای جاده‌ها، همه‌جا چراغ‌های نورانی ملون بود، که نور می‌پاشید و روشنی می‌آفرید.

چرخ ترا فیکری آریا تا با میسنار بلندی از چراغ‌های برق و باحمایل‌های رنگین آن، آنقدر تماشا می‌بود که تماشاگر، به حیرت می‌رفت.

«تصمیم شرط اول مو فقیه است» جمله بی‌است که بانور یاروشنی، بر بالای «جاده بیست و ششم» سرطاند چشم‌ها را بسوی خود می‌کشید.

راستی که شب‌ها، این شب‌های شادی بخشی، رنگ دیگری دارند، دل سیاه و تاریک آن‌ها را، هزاران چراغ پر نور و رنگین، روشن در سینه خا موش‌شان را نعره‌های بقیه درص ۶۱

است و شب و تاریکی...

مردم شب را مظهر سکوت و خاموشی میدانند. شب را لحظه‌های خلوت و سکون میدانند، شب را برای آرامش و خواب میدانند... اما در حقیقت همیشه اینسان نیست، شب‌های دیگری هم هست: شب‌های شادی و سرور، شب‌های هیجان و هلهله...

و ما در اینجا گزاشی داریم از چنین شب‌های که فرا می‌شود ناشدنی است، که پر از خاطره است که زیبا و شادی آفرین است:

درست یکسال قبل، در همین شب و روزها، انقلاب تاریخی‌سی در کشور ما، صورت گرفت و رؤیای را، استقرار دارد، که شب‌های تاریک را، برای مردم، روشن و بجای یاس و ناامیدی‌ها، شادمانی را به ارمغان داشت...

امروز، که سالی از آن تاریخ گذشته، مردم ما، مردم قدر دان و پاس دار ما، جشنی عظیم و شکوهمند دارند، جشنی که یادگار آن روز است و بی‌اس قدر دانی از آن مردان قهرمان... جشنی که برای آزادی

انسامبل سووینر در کابل

مصاحبه از: میمدال

این انسامبل که بیش از سه سال عمر ندارد یکی از موفق ترین دسته های هنری خطاب شده است

اینان جایزه بزرگ را از بلغار یا بدست آورده اند

اعضای انسامبل خصوصیت مهمان نوازی مردم افغانستان را تمجید کردند

انسامبل سووینر که گروه سنی عضوی را تشکیل میدهند در نخستین جشن جمهوری کشور عزیز ما باسایس تعلقات دو ستانه و روابط مستحکمی که فیما بین مملکتین از سالیان درازی وجود دارد، و ارد افغانستان شده و از مدتیست که نمایش هنری خود را در کابل ننداری بمعرض تماشای علاقمندان قرارداده اند. این انسامبل که متشکل از جوان ترین هنر مندان همکار میباشند به سر پرستی میرمن «تامارا گولانوا» فعالیت هنری خود را از مسدت سه سال است که در بادی عرضه نمایش های جالب و هنری ادا می میدهند و در حال حاضر یکی از انسامبل های شناخته شده و معروف در اتحاد جماهیر شو روی بشمار میاید.

«میرمن تامارا» یکی از رقصه های مشهور و شناخته شده ایست که



گروه انسامبل در حال اجرای نمایش

هنری اش میتواند هنر مند منفرد خوانند. جایزه بزرگ را نیز بدست آورده است. او گفت:

وی بیست و دو سال تمام موفقانه خدمت نموده و تحصیلات خود را در مکتب بالشو تیاتر مسکو در رشته رقص پایان رسانیده است. و در ممالک دیگر مانند امریکا، فرانسه، اسپانیا، انگلستان، امریکای لاتین نیز مسافرت نموده و کنسرت های را که اجرا نموده یکسره با موفقیت های بزرگ بوده و تاکنون چندین

انسامبل سووینر گرچه عمر طویل ندارد و از فعالیت شان بحیث یک انسامبل بیشتر از سه سال نمیگذرد ولی با این وجود همچون درکار های هنری خود کاملاً مسلط و در عرضه پارچه های خود موفقیت کامل دارند از اینرو شهرت و محبوبیت اوشان در نزد مردم خیلی زیاد و برازنده میباشد زیرا اینسان در لیننگراد و سایر شهر های بزرگ شوروی مخصوصاً دراما کن و جاهای که باسایس پلان دولت تد ريجا بصورت شهر آبادانی و عمران در آن ژوندون



این آواز خوان از شانزده سالگی شروع به آواز خوانی نموده و در اکثر شهر های اتحاد شوروی هنر نما یی نموده که رویهم رفته توأم با موفقیت بوده است.

میرمن سپوژ نیکوای بیرون از مملکت خود در جاپان، فرانسه، بلجیم، بلغاریا، پولند، هنگری و سیلون هم کنسرت داده است چنانچه کنسرت او در جاپان مدت شش ماه تمام دوام کرد.

اما در فستیوال بزرگ هلستکی مدال بزرگ طلائی را درازای هنر نمایی خود بدست آورد.

میرمن تاما را بجواب يك سوال دیگر گفت: انسامبل سو ونیر خیلی مسرور است که در نخستین جشن جمهوری است کشور همسایه و دوست خود افغانستان شرکت می کند.

ما در لحظه اول از چهره های مردم خواندیم و متحسین شدیم که مردم افغانستان علاقه و صمیمیت، مسرت و احساسات نهایت گرم و خاموش ناشدنی در برابر رژیم نوین و دولت انقلاب نوین خود دارند و ماهیات مشمول انسامبل سو ونیر که در این جشن فرخنده برادران افغانی خود شرکت نموده ایم بقدری مسرور و خرسند هستیم که برادران افغانی ما میزان علاقه و خوشی ما را در انعکاس پارچه های هنری ما میتوانستیم نمایند و حدس بزنند.

میرمن تاما را در پایان مصاحبه خود این مطلب را با احساسات گرم و پر حرارت بیان کرد.

مردم افغانستان مردم نهاییست مهربان، مهمان دوست و مهمان نواز استند که بدون استثنا در برابر مهمانان لطف بیدریغ از خود نشان میدهند. این مردم استعداد خیلی غنی را صاحب استند که ما یقین داریم در تحت حمایت رژیم نوین افغانستان در اسرع فرصت در قطار ممالك پیشرفته و مترقی دنیا احراز موقعیت خواهد نمود.

آواز خوانی مخصوصا در قسمت آواز خوانی فولکلوریک استعداد و توانائی شگرف داشته و آهنگ های اوبقدری دلنشین و گیرنده است که در طرف مدت کوتاهی در این حرفه به ترقیات قابل توجهی نایل گردیده است.

«سپوژ نیکوای دریک فامیل هنرمند در شهر «دلینی واستوک» چشم دنیا گشوده که مدت طولانی استعداد آواز خوانی او بمنصه تبارز نیامده بود و بعد همینکه عده از چیز فهم های موسیقی بارقه درخشنده استعداد او را در این ساحه ملاحظه کردند او را در این دایره تشویق کردند و سپوژ نیکوای هم بنا به تشویق اهل مسلك بمنظور خدمات هنری از طریق موسیقی خود را به کنسرت و تور شامل نمود که تا هنوز هم دامنه تحصیلات موسیقی به پایان نرسیده است.

کوبات کین و میرمن کوبات کینا، ایلچین گرا سیموف، ماریا، سمیرانوا نام برد.

رئیس هیات هنری اتحاد شوروی در مورد مسافرت انسامبل سو ونیر گفت از سال ۱۹۷۳ در فستیوال بین المللی جوانان در برلین و همچنین در همان سال در فستیوال جوانان در بلغاریا شرکت نمود که در بلغاریا انسامبل سو ونیر جایزه بزرگ و اول را بدست آورد.

او از جمله نمایش ها و پارچه هاییکه بمعرض اجرا قرار میگیرد پارچه های (کار انبک) ملاقات بی نور، رقص دختران و پسران، وحدت، رقص جوانان، کالینکه و مارا درخور تمجید و ستایش میداند.

يك چهره آواز خوان:

یگانه چهره آواز خوانی که در این انسامبل شمولیت دارد، میرمن الکساندر سپوژ نیکوای است که در

صورت میگیرد غالباً نمایش های خود را دایر می کنند و تاکنون بدفعات چنین نمایش ها از طریق این انسامبل صورت گرفته که در هر بار پیمانیه شهرت آنرا وسیع تر و زیباتر نموده است.

رئیس هیات انسامبل سو ونیر بعد از توضیحات مطالب بالا در قسمت اعضای مشمول انسامبل چنین گفت:

فعالیت و همکاری صمیمانه همه اعضای مشمول انسامبل سبب شده که این انسامبل بمحبوبیت و شهرت کنونی نایل گردد اما بصورت مجرد و خاص میتوان گفت که چهره های توانا تر و سرشار از غنای هنر سالم نیز در بین اعضای این دسته موجود است که از آن جمله می توان از «کو رنیا، میرمن سو مولوا، گرا سیموا، ناتا شتا،



این هیات در سه گروه آواز خوانان کلاسیک این هیات رقاصه رقص های کهتک تحصیلات اختصاصی

هیات هنری هند که بمنظور شرکت در نخستین جشن جمهوری کشور عزیزما وارد کابل شده بود هیات ده نفری بوده و این هیات به سه دسته جدا گانه منقسم شده بود که دسته اول را نوازندگان سازهای کلاسیک، دسته دوم را آواز خوانان و نوازندگان رشته کلاسیک و دسته سوم را نوازندگان و رقاصه رقص های کلاسیک تشکیل میداد.

نوازندگان سازهای کلاسیک:

در این دسته سه نوازنده شامل بود که پیشکار شان شیف کمارشما نام داشت و بحیث سنتور نواز دسته مربوط خود را رهبری می کند. میرمن منوره شرما خانمش باوی در بخش مربوط شان باتانپوره و بناغلی کاشی نات مسیرا با طبله بامو صوف همراهی مینمود شیف کمار شرما جوان نهایت خوش قیافه، خلیق و خوش صحبت بود و بیشتر شبیه ستاره های سینما دوست داشتنی و سمپاتی جلوه میکرد.

شیف کمار در سال ۱۹۳۸ در جمهو تولد شده و چون پدرش «پندت اومادت شرما» یکی از استادان

نامور و چیره دست در موسیقی کلاسیک محسوب می شد، در آغاز مرحله شیف را تحت رهنمایی های لازم قرار داده او را تشویق میکرد تا در رشته طبله نوازی موفقیتهای درخشانی را حاصل نماید. چون استعداد شیف کمار باسناد اصل توارث در موسیقی قوی و قابل ملاحظه بود بزودی در طبله نوازی مهارت حاصل کرد. ولی در پهلوی نواختن طبله شیف کمار علاقه بی پایان برای فراگیری سنتور در خود احساس مینمود ازینرو زیر نظر پدرش سنتور نوازی را شروع کرد و بسرعت در این رشته ترقی شایان توجه نمود بطوری که علی الرغم توقع پدرش حتی تغییراتی در چگونگی سنتور نوازی وارد کرد که مستدل و علمی بوده و توانست رضایت اهل مسلک را فراهم آورد.

شیف کمار در آغاز مرحله سنتور را از شکل ابتدائی آن که نوعیت کشمیری داشت بیرون کشید و بقدری استادانه و آگاهانه در این راه مساعی بخرج داد که موفق شد سنتور را بحیث یک آله واحد

موسیقی کلاسیک در قطار آلات موسیقی هندی معرفی کند و جاه بزنند.

این هنرمند معروف و محبوب درازای قابلیت فراوان و استعداد درخشان خود شهرت و محبوبیت فراوان بدست آورده و تاکنون زیاده از چهل مرتبه ایالات متحده امریکا، کانادا، بلجیم، فرانسه، سویدن و انگلستان مسافرت نموده و کنسرت داده که همه کنسرت های وی توأم با موفقیت بوده و از او استقبال فوق العاده بعمل آمده است.

وی در سال ۱۹۶۹ نظر بدعوت انگلستان و ایران باین ملائک مسافرت و کنسرت اجرا نموده است شیف کمار شرما در طول عمر هنری خود شش مدال «ایل-پی» بدست آورده است.

آواز خوانان این هیات:

دسته دوم هیات هنری هندی را «دکتورس میرمن شنو کو رانا» بحیث آواز خوان، استاد صابری خان بحیث سارنگ نواز، بناغلی سر دار خان بحیث طبله نواز و بناغلی علی لطیف احمد خان بحیث آرمونیه نواز تشکیل

میداد. دکتورس شنو کو رانا یکی از کلاسیک خوان های بنام رسیده

و معروفیست که در موسیقی کلاسیک هندی صاحب مقام از جمند و محبوبیت فراوان میباشند. این میرمن هنرمند از سیزده سالگی شروع بفراگیری نمود که استاد اول موصوفه بناغلی موسل گو نگر شناخته شده است اگر چه میرمن شنو برای تسلط خودش در موسیقی کلاسیک با جهد و تلاش بی پایان

نزد اشا تیدی مانند بناغلی اتن جنکر تا کر جای دیو، آنا و لی و مشتاق حسین خان نیز مراجه و پاره از بحر بیکرانه علمیت آنان استفاذه نموده ولی در نفس امر استاد وی هما نا «موسل گو نگر» میباشند.

میرمن شنو کورانا موسیقی را بحیث یک رشته خاص تحصیلی تعقیب و بیایه بی اکمال رسانیده است. او در سال ۱۹۴۴ تعلیمات مقدماتی و ابتدائی و در سال ۱۹۶۶ سند دکتوری را حاصل نموده است و او در ایدیم های کلاسیک خیال، تمرین،

هنر نمایشی کرد

تحصیلات اختصاصی دکتور ارداما

خود را بدرجه ام، ای تکمیل نموده است

مصاحبه از «میلاد»



نماید از اینرو سو میترا میترا متباقی
رموز رقص را نزد بندت رام گو پال
مصرای بیایه تکمیل رسا نید.

او در بسیاری از پرو گرام های
هنری رقص در هندوستان سهیم
گرفته و شرکت کرده ولی بیرون
از خاک هند این اولین مسافرت این
هنرمند بشمار می آید.

او تاکنون باخذ يك جايزه طلایی نیز
موفق گردیده است.

اعضای هیات هنری هند از اینکه
در نخستین جشن جمهوی ریست
افغانستان شرکت نموده اند مسرت
بی پایان داشته و ابراز نظر نموده اند
که مسرتی از این بزرگتر وجود
ندارد که هنرمندان هندی به حیث
هنرمندان يك کشور دوست در
جشن خوشی و شادمانی برادران
افغانی خود شرکت می نمایند.

این هیات تنها دل هیات های هنری
و کلتوری را بغرض آشنائی مزید
مردم مملکتین قدم موثری برای
استحکام مؤدت و علائق مردم خوانده
و اظهار امید نمود که باز هم بتوانند
جهت هنرنمایی با فغانستان مسافرت
نمایند.

فرانسه، آلمان و اتحاد شوروی
کنسرت مشترک اجرا نموده است.
اوپا یودی منیهون ویلون نواز معروف
اروپا نیز چهار سال قبل کنسرت
مشترک دایر نموده بود که مورد علاقه
شدید مردم اروپا واقع شد.

رقاصه رقص کلاسیک کهتک:

پیغله سو میترا یکی از رقصه
هایی است که در رشته رقص کلاسیک
کهتک قابلیت توانایی فوق العاده
داشته و در جمله رقصه های ردیف
اول بشمار می آید. وی که در کلکته
چشم بدنیا گشوده و بعد از اینکه
تحصیلات خود را بدرجه ام، ای در
رشته جغرافیه به یونیورسیتی
کلکته پایان رسانید متمایل به حرفه
شد که از ایام طفولیت يك علاقه
خاموش ناشدنی بدان احساس
می کرد.

پیغله سومیترا میترا در فرستیکه
تحصیلات خود را در مکتب یونیورسیتی
تعقیب می کرد توأم به آن بفرگیری
رقص می پرداخت و اساتید رقص
کهتک را نزد رقصه معروف رقص
های کهتک «جی کماری» آموخت و
چون مو صوفه مدت طولانی زنده

ترانه، تابه، غزل و حتی تسلط
فراوان داشته و در مورد موسیقی
هند رسایل و تالیفاتی هم دارد.

میر من شنو بحیث يك عضو
فرهنگی و شناخته شده هند در
یونان، ایران، ترکیه، مصر، سوریه
سودان و نیپال مسافرت و هنر
نمایی نموده است چنانچه آوازهای
او در رادیو های توکیو، هانکاک،
بنکاک موجود بوده و غالباً از طریق
همین رادیو ها نشر می شود.

این میر من از بیست سال است
که بارادیو و تلویزیون هند همکار
نزدیک داشته و از همین سبب
محبوبیت فراوان بدست آورده
است.

یکی از چهره های درخشان این
هیات استاد صابری خان سا رنگ
نواز چیره دست است که در سال
۱۹۲۷ در مراد آباد دریک فامیل
هنرمند پیدا شده و نزد استاد
کاجو خان بحیث شاگرد کار کرد
او از مدت سی سال است بحیث
استاد تان نواز بارادیو دهلی و سایر
رادیو های هندوستان همکاری داشته
و با راوی شنکر در امریکا، انگلستان



هیأت هنری ایران در کابل

از: میمدال

کنسرت های این هیأت هنری در
غازی ستردیوم و کابل ننداری در
خور توجه بود گو گوش مستانه آواز
میخواند و حرکات لطیف هنری از
خود بمنصه ظهور میآورد.
مردم میگفتند: - گو گوش و فقط
گو گوش



هیأت هنری ایران که بمناسبت جشن خجسته جمهوری کشور عزیز ما بروز ۲۶ سرطان وارد کابل شده بودند می توان گفت که شامل دو دسته بوده و شیوه کار هر یک از دسته های دو گانه باهم کاملاً متفاوت بوده و از نگاه عمومی روشن و شیوه جداگانه را تعقیب مینمودند که میتوان یکی از این دسته ها را مربوط به

بخاتم گو گوش و دسته دیگر را به بناغلی وفائی خوانند. این هیأت مخصوصاً از اینکه گو گوش آواز خوان و هنر پیشه معروف سینمای ایران در آن سهم داشت با استقبال بیسابقه و فوق العاده مواجه گردید که این استقبال بی سابقه مردم از هنر نمایی هیأت هنری ایران مربوط به شهرت و محبوبیت گو گوش میباشد زیرا مردم ما در خصوص گو گوش هر گونه آما دگی ذهنی داشته و تا حدودی او را از طریق بازی های هنری اشر بروی پرده

وفائی هنر مند خوش صحبت جوان میانه قد بوده و بایک نظر می شود گفت که موهای سر او

پوهاند نوین وزیر اطلاعات و کلتور هنگام اهدای تحفه به هنرمندان ایرانی

به تناسب سن و سالش بی اندازه روبه سپیدی رفته است. وفائی صاحب آواز خوب بوده و وقتی بروی سن ظاهر می شود، قیافه آرام و جسم بی حرکت او در درازای کفزدنهای تماشاچی تد ریجا عوض شده و آنوقت آنقدر از خود مستی و شور و هیجان نشان میداد که تماشاچیان مجبور میشدند یا بعضا خود بنا غلی وفائی تماشاچی را مجبور می ساخت که بموازی آهنگ او کف بزنند.

حرکات و وفائی به چگونگی روحیه آهنگ فرق می کرد او میر قصید، می سرود، کف میزد هیجانی میشد و باین طریق توجه تماشاچی را به خود جلب می کرد که در این کارش خیلی موفق بود و نگارنده رویهمرفته حرکاتش را ستوده و آنرا محرک تبارزات هنری اش می خواند اما بخش تقلید وفائی از نگاه

سه سالگی در پرده سینما ظاهر گردیده است. پدرش صابر آتشین نام داشت که در آغاز هر حله گوگوش هم فایقه آتشین خطاب میشد.

وقتی احساس آواز خوانی در او تحریک شد برای اولین بار کاپی یک آهنگ «دلکش» را سرود که مورد توجه واقع شد و متعاقب بسوی سینما جلب گردید که برای اولین بار در فلم چهار خواهر نقش متوسطی را ایفا نمود آخرین فلم گوگوش «محل امریکائی» نام دارد.

او جایزه سپاس ایران را بابازی در فلم «بیتا» بدست آورده است.

او در سال ۱۳۴۶ یعنی در روز سالگرد خود با محمود قربانی ازدواج کرد که محصول ازدواج او یک پسر بنام کامبیز میباشد. این آواز خوان برمایه در امریکا، روم، لندن، پاریس مراکش و دیگر ممالک عربی مسافرت نموده و هنرنمایی کرده است.

او از سه سال است که موقوف خود را بحیث بهترین آواز خوان زن در ایران حفظ نموده که در حال حاضر اورامی توان یگانه مو سیقی ایران خواند از اینرو گوگوش ستاره و آواز خوان محبوبیست که رویهمرفته طرز و شیوه ظهورش در روی سن منفرد به شخص خودش بوده حرکات

یک کر تیک سالم چندان لطفی نداشت زیرا او از آواز خوانی تقلید می کرد که در محیط ما گمنام و شهرت نایافته بودند و چون سابقه و اندازه از خصوصیات آن آواز خوانان نزد مردم ما نبود از اینرو حکم نمی توان کرد که او درین کارش تا چه اندازه موفق بود.

او از جمله آواز خوانان را دیو ایران بوده و باوصف اینکه مدت طولانی در این راه سابقه نداشت باز هم در حدود ساحه کارش هنرمندیست موفق که در ایران هوا خواهانش زیاد میباشد.

هنر نمایی او در کابل ننداری و غازی استودیوم توأم با مو فقیست بود. همکاران وفائی بصورت عمومی هنر مندانی بودند که در کارهای مربوط داشته اختصاصی شان صاحب قدرت و صلاحیت هنره جلوه میکردند.

گوگوش در سطح عمیق تر

نام اصلی گوگوش فایقه است که در ۱۸ دلو سال ۱۳۲۹ چشم به دنیا گشوده و در سال ۱۳۳۳ بعم

گیرنده واداهای مستی بخش و رومانتیک او بوجه احسن میتواند نمایانگر درونمایه ناب هنر او باشد چه گوگوش با گزینشی و گرائیش های انگیز وی خود پدیده های در روی سن خلق میکند که برای هر بیننده قابل درک و حتی قابل لمس باشد و از همین رو ست که او در بادی تبارزات و حرکات دلنشین و آواز خوانی های دل انگیزش آن چیزهایی را بوجود می آورد که میتوان آنهجه راست و خاصیت حال و کیفیات مشخصه هنر او خواند و بهمین ملحوظ است که باوصف فعالیت هنری خود را بشکل درخشانده و دست نا خورده و لا زوال برای خود حفظ نموده است.

در سیتی کابل ننداری و قتی خانم گوگوش بارچه های شعف آفرین و شور انگیز را توأم با حرکات سنخنگوی که هر کدام آن رسا می و گویائی از باز آفرین و نو آوری ها داشت بشنوندگان تقدیم کرد و شنونده بی نبود که میزان تسلط و قدرت او را اداره آواز خوانی تردید کند از اینرو یکبار دیگر مقام گوگوش نزد عموم علاقمندان افغانی به نقطه موومی آن تثبیت گردید همچنان گوگوش در کنسرت خود آهنگ

های معروف افغانی را شهرت فراوان کسب کرده به شیوه تقدیم شنوندگان کرد که هزارهاتر بعنوان تمجید برایش کفزدند باند موزیک گوگوش اثر کبیری از آلات موسیقی جاز بود و این باند با ملاحظه طرز کارش در سطحی واقع بود که بهیچ وجه درونمایه شرقی در آن بملاحظه نمیرسید از اینرو میتوان گفت که باند موزیک سخت در گیسر و دار نو آوری های غیر سنتی گرفتار بود اما از جانب دیگر گوگوش با مهارت خاص خود گذشته از اینکه شدت وحدت موسیقی را در رتیم آوازش حفظ می کرد در هنگام عرضه او از های لایت و ملایم مانند (آهنگ ساربان) هم از آن بیشوه مطلوب کار میگرفت بصورت عمومی آنچه را که نمیتوان منکر شد همانا توافق و همبستگی قایم موسیقی و صدا است که فیما بین آواز خوان و باند موزیک بوجه قابل لمس بملاحظه میرسد لذا توافق آواز و موسیقی در این باند رمزی بود که مو فقیست شایان توجه را هم برای جواز خوان و هم برای نوازندگان اعضای ارکستر تأمین می کرد.



گوگوش خواننده معروف ایران هنگام اجرای کنسرت در غازی استودیوم

لبخند زدن حرفه نیست

برای مجله ها چیز مینویسد ، روی ستمیژ تمثیل مینماید . نمایشهای قیثن ترتیب میدهد ، در تلو یزیون بازی میکند و بحیث مودل عکاسی کار مینماید . او که دختر يك كارمند دولت است در ابتدا در نظر داشت تا معلم شود . آنچه که در وظیفه

خرسند تر شده اند . با آنهم بسیاری شان از شغل خود خوشنود نیستند و بسیاری دیگر شان دارای حرفه هاو مشاغل غیر از گویند گی نیز میباشدند . ظاهر شدن کوتاه شان بروی پرده تلویزیون اصلا بیشتر جنبه احساس شاد مانی و کمی هم اشتها را شخصی را در بر دارد مگر بمشکل میتواند حرفه اید آل شان باشد که بدان توجه بی کم و کاست مبدول دارند .

داکتر (انتجی کیون من) نماینده تیمیک این نسل نو گویند گان میباشد زیرا وی در عین زمان به شغلش بحیث داکتر طب نیز ادامه میدهد . وی چند سال پیش به تلویزیون پیوست زیرا ازین راه به آسانی پول بدست می آورد تا مطالعات طبی اش را تمویل کند . او وقت خود را روی پرده تلویزیون ز سر موی خشك كن در حال مطالعه کتابها یش صرف می نمود . در عین زمان وظیفه اش

بحیث گوینده وسیله ای بود برای سلسله پرو گرام خودش که در آن دانش طبی خویش را باگویند گی بهم می آمیزد . برای مدتی وی ارائه کننده پروگرام صبحی بنام (ساعت مشورتی) بوده است که بطور منظم در پروگرام سوم اجرا میگردد .

(دوشیزه جهانی) و ایشتهار

اگر چنین چیزی بین ستار گان تلویزیون جرمنی وجود داشته باشد یقینا که او «پیترا شورمن» خواهد بود . او که دوشیزه جهانی درس الهای گذشته میباشد نه تنها مصروف ترین و محبوب ترین گوینده تلو یزیون است بلکه در يك رشته وظایف

لبخند های نمکین و افسو نگر آنها برای شان پیشنها های ازدواج نامه های عاشقانه و همچنان انتقاد ببار آورده است و نیز برخی از زنان گوینده تلویزیون جرمنی افسون و زیبایی مردم آن اند در حالیکه نزد بعضی دیگر آنها بقایای بیلزوم دوران پیشین تلویزیون میباشد . بهر صورت چون استیشن های تلویزیونی به گویند گان خویش اکنون اجازه میدهند تا کمی پای و ساق بنمایانند و تکنیک های سخت گیرانه انا نسری را ترك داده اند بنابراین بنظر میرسد که گویند گان زن از وظایف خود



کدر ولین رایبر از رادیوی بواریا : عمدتاً خانم و مادر میباشد . از سکرتری تا گویند گی ومثله بودن : - کریستاماریا کلت .



در ین عکس پیترا شورمن با دخترش الکساندر ادیده میشود او يك اکتور پس ، ژور نالیست ، نمایشگر ومودل عکسبر داری نیز میباشد

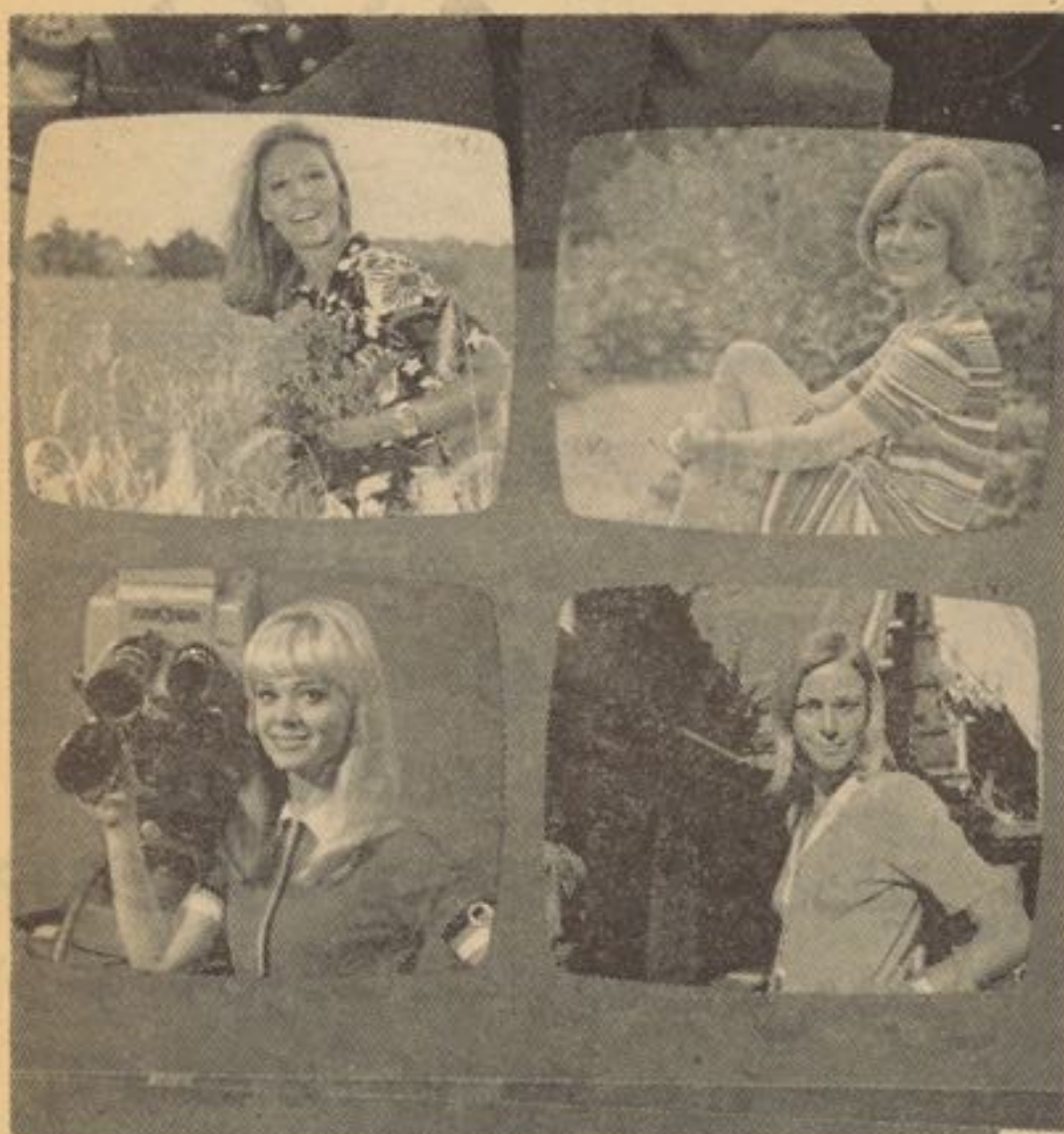
پیمانی روز مره اش به استیدیوی تلویزیون پیش از همه مفهوم يك دگر گونی فضای عاری و خسته كن دو ر و برش را نزد او دارد . دو سرش پولدی و مارکوس در زندگی میشوند بدام می افتند .

«کریستا مار یاکلت ، قشنگ وجذاب که از شتو تگرت میباشد

بصورت تصادفی به تلویزیون راه یافت . در ابتدا او بفکر داشتن چنین شغلی نبوده بلکه بحیث سکرتر در

دیگر نیز اشتغال دارد . او خود را بنام «زن هرکاره» یاد میکند . زیرا تلویزیونی اش که ماهانه از ۱۲۰۰ تا ۱۸۰۰ مارک برایش درآمد می آفریند مورد پسندش میباشد اینست که اشتها از ین راه برایش یافتن کار های دیگر را آسانتر میسازد .

همکار (میو نشی پیترا شورمن) یعنی (کار ولین را بیر) نیز يك پیشه دومی دارد . این امر در مورد يك زن خانه ومادر آشکار است . راه



شبکه تلویزیونی جنوب المان کار میکرد. سپس روزی پنجم متصدی پروگرام خورد که بدنبال یافتن يك چهره نوگویندگی بود. پس از آن وی بزودی به سه همگیری در تلویزیون پرداخت و به تندی در ردیف گویندگان دایمی پذیرفته شد. باو اندکی بعد پیشنهاد شد تا در نمایشهای تلویزیونی ظاهر شود و باین ترتیب سکرتر کوچولو به يك

— او لاسیلمن و — دگمر برگهوف بیشتر در پروگرام محلی ای. آر. دی گویندگی مینمایند.
هنی وانها یدن در ها مبورگ و (۹) — اوتی زینگل مین: اکتريس ها و مودل های عكاسی.

فابریکه بزرگ تولید موتر ازدواج کرده است. او سفر را بر ترازهمه سفر بدور جهان را دوست دارد. وی بیشتر در افریقایاشرق دورپیدایش میشود تا مینس. ضمناً بسیاری اوقات بحیث مودل عكاسی نیز کار میکند.

او نمونه ای از زندگی هیجان انگیز ولی دشوار خانم های جوان امروزی است که برای تماشاگران عادی تلویزیون گوینده با لبخند افسو نگری بیش نیست.

هامبورگ یعنی (رایز کو شر من) وی در ستیزها مبورگ نیز نامی برای خود کمائی کرد. او میگوید که این کار بنوبه خود مشکلاتی ایجاد مینماید زیرا رسیدن بموقع از تیاتر به تلویزیون و برخلاف بعضی شتاب کشنده ای میخواهد.

هیجان انگیز ولی دشوار

(اوتی زینگل من) نیز باتقسیم او قاتش به درد سر روبرو ست. او که گوینده تلویزیون نمبر دوم جرمنی میباشد با متصدی مسا بقات يك



يك گوینده تلویزیون ندا رای دوپیشه (انتجی کیون من) امروز پیش روی کامره تلویزیون فقط بخاطری ظاهر میشود که ازین کار لذت میبرد و بخاطری که گاهگاهی بکمی «نفوذ» کردن نیاز دارد. وی که مسلکش طب میباشد پروگرام صبحی «ساعت مشورتی» را پیش میبرد.

د گیدې ټپ خه دی او خر نکه په دغه ناروغی اخته کیږو؟

په گیده باندې دروحي نارامیو او عصبی حملو اغیزه

سابه دوه ساعته او پنځلس دقیقې،
دوډی دوه ساعته او خلوینست دقیقې
او غوښه دوه ساعته او پنځوس دقیقې
په گیده کې پاتی کیږي.

خپل لاس دگیدې په پاسنی او کینه برخه کې کښیږدې، ستاسې گیده ترهغه لاندې دښکر په شان ځای لري. گیده دپوی تشی کڅوړی په ډول ده چه اوږدو لوی ۲۵ سانتمتره او سوری ۱۲ سانتمتره ده او له دریو برخو څخه دوه یسی عمودی او یوه یی افقی ده. دوی لاری لری چه خلاصیږي او بندېږي او پاس په مری اوښکته په پیلو پوری نښتی ده. ځینی کسان فکر کوی چه گیده دهمولو په چارو کې کومه برخه نه لري، حال داچه دایوه غټه اشتباه ده، ځکه چه گیده دوی مهمی کیمیاوی او میخانیکي چاری سر ته رسوی. هغه غذایی مواد چه په خوله کېښی ژول شوی او دخولی دلاری سره یو ځای کیږي، دغنداری په شکل گیدې ته رسیږي.

دگیدې انقباضو نه او دهغی سر - ښنناکه ماده دغه غذایی مواد سره گډوی چه په کولمو کېښی دهمیدو او جذبیدو دپاره چمتو کیږي دگیدې سربښ ناکه ماده دهغه ترشحی - غیږی په وسیله چه د مخاطی برخی به ژورو یعنی هغه پوښ کېښی چه د گیدې داخلی برخی یی پوښلی ده، ترشح کیږي. ددغو سربښناکو

صفحه ۱۸

دقیقی از غو ښه دوه ساعته پنځوس دقیقې په گیدې کېښی پاته کیږي مایعات په چټکی سره ورڅخه تیر پزی او الکول به پیره دهغی له جدار څخه جذب کیږي.

دگیدې ټپ:

لږ کسان لیدل شویدی چه په دغه نوم ونه پوهیږي او په خپلو دوستانو کېښی دهغه یو یاڅو پیشی نه لری لیدلی ځکه چه دگیدې ټپ یوه خیریدو تکی ناروغی ده اود ځینو امریکایی منابعو احصائی له مخی په هره لسو تنو کېښی یو تن که د یوخل دپاره هم وی، ددغی ناروغی دحملی سره مخامخ شویدی نارینه زیاتره په دغه ناروغی اخته کیږي.

ټپ دگیدې په وړه انحنای یا ښایسی په دوو لسیزه اثنی عشر برخه کېښی وی خو زیاتره خلک دواړه دگیدې دټپ په نامه پیژنی په سلو کېښی سلو پیښو کېښی ټپ هم په گیده اوهم په دوو لسیزه دنری کولای په لومړی برخه کېښی وی. دروغتونو احصائی په دوو لسیزه ټپ کېښی داخه شو نارو غا نو شمیر دگیدې دټپ دنارو غانو په نسبت له څلورو څخه تر لسو پوری بولی. مگر دکا لبوت پر انستلسو احصائی دواړه یوشان بولی، یعنی دگیدې دټپ دهر ناروغ په مقابل کېښی داثنی عشره (دو لسیزی) په ټپ اخته شوی کسان شته.

ددغو دوو احصائیو دنه برابر والی څخه څه نتیجه لاس ته راځی نتیجه داچه داثنی عشر دټپ په خلاف، دگیدې په ټپ زیاتره اخته شوی ناروغان ناپیژندل شوی پاتی کیږي اودایو غټ حقیقت دی، ځکه چه دگیدې دټپ نښی کله کله داسی سپکی اوپتی دی چه ناروغ هغه داهمیت وړنه بولی اوداکتر ته نه ځی اویا داچه دغه نښی تشی کولای چه داکتر پاملرنه دگیدې خوانه را وولی. کله کله هم دگیدې دټپ یوازنی نښه له غذا څخه وروسته

پرسوب یا دروند والی احساس اویا د خوابدی حالت وی او له دی کبله چه دغه نښی دماضمی په زیاترو اختلا - لونو کېښی وی اوکله په روغو خلکو کېښی هم لیدل کیږي، څومره چه ښایی پاملرنه ځان ته اړوی په دغسی پېښه کېښی دوه حالته منځ ته راځی.

په زیاترو مواردو کېښی ناروغ دغذایی رژیم په نیوالو سره ښه کیږي اوخپلی ناروغی ته نه متوجه کیږي اویا داچه دگیدې دویښو په پېیدلو اخته شوی اونه تشخیص کیږي. خو باید وویل شی چه دگیدې ټپ ناروغی دتل دپاره بی له نښی نه ده، زیاتره ناروغان له درد څخه شکایت لری اودغه درد له ډوډی نه وروسته پیدا کیږي چه دسونک اویا د منگواي لکو لو او انقباض دحساس په شکل وی. دگیدې دټپ درد دائنی عشر دټپ درد سره توپیر لری. په وروستی ناروغی کېښی، دگیدې د ټپ په خلاف درد دغذا یادگیدې د تروو دضد دواگانو په خوړلو سره ښه کیږي اوله ډوډی نه ډوه یادری ساعته وروسته چه گیده له غذا څخه تسمیږي، درد بیرته را ښکاره کیږي اوله همدغه امله ده چه دغی نښی ته په طبیی اصطلاح سره دردناکه لوږه وایی.

دلوی ددرد اوله غذا نه وروسته دتسکین دغه کیفیت دائنی عشر په ټپ کېښی دومره څرگندوی چه نشته - الی یی دنه تشخیص دغلطوالی سره برابر گڼل کیدای شی. بل توپیر دادی چه داثنی عشر په ټپ کېښی درد دشیی له خوا وی، او ناروغ د نیمی شیی اود گپیڅ ددریو بجو تر منځ ددرد له امله له خوبه راوښیږي مگر دگپیڅ په وخت اوله خوب څخه دراوښیدو په ترڅ کېښی ددرد پته نه لکیږي. دگیدې په ټپ زیاتره اخته شوی ناروغان ډنکر اود غذایی موادو په کموالی اخته دی ځکه چه له غذایی

د گیده په تپ زیاتره اخته شوی ناروغان ډنگر او غذایي موادو په کموالی اخته دی .

سگرت او الکلی مشروبات د گیدی د تپ ستر دنده مان دی .

نه وروسته درد، د بشپړې تغذیې
خنډه کېږي. خوله دی امله چه د اننی
عشر په تپ داخه شوو ناروغانو درد
له غذا خوړلو نه وروسته تسکین
کېږي، دوی دورخی له خوا پنځه او
شپږ ځله غذا خوري اوله دی کبله
ډنگر نه دی .

بله نښه چه د گیدی او اننی عشر
په تپ کېږي لیدله کېږي، پیرته را
گرځیدو ته تمایل دی، په بل عبارت
سره ناروغی له یوې مودې څخه
وروسته را څرگندیږي. دغه ناروغی
زیاتره په پسرلي او منی کېږي بیرته
راښکاره کېږي او په ژمی کېږي ښه
کېږي. په سلو کېږي اتیاوو پیښو
کېږي د ناروغی د بیرته را څرگندیدو
علت د غذایی رژیم اود ناروغی د صحنې
مقرراتو نه مراعات کول دي. د سختی
حملې په پیښو کېږي د ناروغی موده
یوه هفته او کله کله څو هفته او څو
میاشتې اوږدېږي. خوداچه خلک به
کوم عمر په دغه ناروغی اخته کېږي،
باید وویل شي چه په هر وخت کې
داخه کیدو امکان شته او حتی ښایي
په شیدې خوړونکو ماشومانو کېږي
ولیدله شي، خو زیاتره د شل او
پنځوس کلنۍ ترمنځ ده چه د ناروغی
زیان پکښې ډیر دی .

د گیدی په تپ والی اخته کېږو ؟

داچه کلو رید ریک اسید او
«پسین» د گیدی سر ښناکه ماده
د هر ډول نسج د هضمو لو توان لري
کوم شک اوتریدید نشته او که د بدن
ناروغانې گیدی دهغې تر اغیزې لاندې
را وستله شي نسج به یې هضم کړي
مگر داچه ولی په روغو خلکو کېږي
د گیدی سر ښناکه ماده خپل نسج
نشي هضمولای، باید وویل شي چه د
گیدی نورو ترشحاتو او غذا اود گیدی د
مخاطی مقاومت دهغه په مقابل کېږي
نسج ته د زیان رسیدو مانع ده. په
دغه تعبیر سره د گیدی د تپ علت
مو نډلای شو په دی
معنی چه د گیدی د اسید د تر -

له امله بولی خو د زیاتو پوهانو په
عقیده روحی نارامی یې اصلی علت
دی ځکه چه له یوې خوا د گیدی د
اسید د ترشح د زیاتوالي او له بلې
خوا د گیدی د عروقو د انقباض او د
هغو په جریان کېږي داختلال سبب
گرځي دغه وروستی فرضیه د
تجربې په توگه هم ثابت شویده .
په دی معنی چه بزرگان یې روحي
نارامه کوونکو عواملو تر اغیزې
لاندې راوستلي او په هغو کېږي یې
د گیدی تپ منځ ته راوړی دی. په
انسان کېږي هم به سختو سبب -
زیدو کېږي د گیدی تپ لیدل کېږي
او علت یې له سو زیدلی نسج څخه
(هیستامین) د پیدا کیدو اود سو زیدو
په وجه د روحی نارامیو له امله د گیدی
د اسید زیاتوالی بولی .

ویل کېږي چه د گیدی تپ زیاتره
په جاهد طلبو او پرکارو خلکو کېږي
پیدا کېږي او هغه کسان چه په دغه
ناروغی اخته دی د ناروغی په شروع
یا سختو دورو کېږي یې د روحی نا



دغه نه کلن برتانوی هلك چه (كارل داوین) نومېږي د (تالید ومید)
په ناروغی اخته او په دواړو لاسو نوشوې دی. نوموړی دخپلې دغه بدنې
نیمگړتیا سره سره په ځینو ورزشونو کې د ډېر مانی نوم گټلی دی
مثلا تر اوسه پورې یې په لامبو وهلو کې ځلور د سرو زرو مدالونه
اویوه د سپین زرمهال گټلي دی او هم یې په باسیکل ځفلو او اس سپرلي
اود ځیز وهلو په مسابقو کې یو شمیر نورې جایزې تر لاسه کړيدي
(كارل) وایي (خلک ښایي ما شوې او نیمگړی وبولي، خو ما اراده کړیده
چه د هېڅ شي په مقابل کېږي مغلوب نشم) په دغو عکس کېږي د (كارل)
ورزشي فعالیتو نه لیدلای شي .

رامیو سابقه په زړه کېږي ده.

د هور مون اغیزه .

د هور مونونو اغیزه پوره
مشخصه ده، د پښتورگی د پاسه
د مر غیږې هور مون نه یوازې د
گیدی د اسید د ترشح د زیاتوالي
بلکه د گیدی د مخاطی مقاومت د
کموالی سبب گرځي. درو ما تیزم
په ناروغی په اخته شوو ناروغانو
کېږي چه د خپل علاج د پاره د
(کور تیرون) له کپسولو څخه
استفاده کوي، د گیدی د تپ د
پیدا کیدو احتمال زیات دی .

خو د هغه په خلاف، ښځینه
هور مون د گیدی په مخاط باندې
ښه او ساتونکي اغیزه لري اوله
همدغه امله په ښځو کېږي دغه
ناروغی لږه لیدله کېږي. باید په
دی ټکي و پوهیږو چه ښځې د
رسیدو له عمر څخه تر وچیدو پورې
دغه امتیاز او ښیکنه لري او د
وچیدو له عمر څخه وروسته د
ناروغی د خپریدو نسبت د نارینه
و سره یو دی .

وروستو څیړنو ښودلې ده چه
د گیدی تپ په هغو کسانو کېږي
چه د وینو ډله یې (او) ده دهغو
خلکو په نسبت زیات دی چه د وینو
ډله یې (آ او ب) ده. او دا د
(موکوبلی ساکارید) په نامه د
موادو د موجودیت له امله دی. په
عوض یې د سرطان ناروغی د (او)
په ډله کېږي لږه لیدله کېږي او
داسې څرگندیږي چه دغه ماده په
کیڼه باندې د سرطان د عوا ملو
داغیزې مانع ده.

د غذا اغیزه.

د گیدی د تپ په پیدا کیدو کېږي
د غذا اغیزه څرگنده نه ده .
د هند په جنوبی برخه کېږي دغه
ناروغی زیاته لیدله کېږي او داسې
گمان کوي له دی کبله چه د دغې سیمې
د اوسیدونکو اصلی غذا وریجی دی
د هغو په غذا کېږي د (ویتامین آ)
او (ب - ۲) د نشتوالی له امله
د گیدی د مخاط مقاومت کمېږي .
د یوې کورنۍ په ځینو کسانو
کېږي د گیدی د تپ موجودیت یو د یوې
نطفې په غبرگو نو کېږي د دغه
تپ څر گندیدل دهغه داربې وایي
زمینه برابرې خو زیاتره ځینې ونکی
د گیدی د تپ داربې والی سره مخالف
دی .

دوا اود گیدی تپ.

له ځینو دواگانو څخه د استفادی

و فلم بد ینگو نه ساخته

میشود

وقتی فلمبر داری آغاز شد، معلوم گشت که این صحنه در خانه مرد بازیگر ساخته شده است. خانه او قبلا در فلم به حیث محلی دلتنگ کننده بی نشان داده شده بود و هیچگو نه درخت نقره‌یی و گلی داشته نمیتوانست. کسی به این نکته اشاره کرد و گفت که حرکت منطقی فلم بر هم میخورد. ولی تو لید گر این نظر را رد کرد:

— حرکت منطقی قطعا بر هم نمی خورد. برای اینکه میشود گفت بازیگر خانه اش را عوض کرده است. بالاخر يك بازیگر نمیتواند خانه اش را عوض کند!

کس دیگری گفت:

— ولی او مرد نادار است.

«نیروود کمار» این مطلب را هم رد کرد:

— نی، میتوان گفت که تکت او در مسابقات اسپ دوانی برنده شده است.

کس دیگری گفت:

— ولی او هیچ به مسابقات اسپ دوانی علاقه یی ندارد. خودش در آغاز فلم این سخن را گفته است.

تولید گر گفت:

— منظور تان چیست؟ مگر شخصیت يك باز یگر تغییر نمیکند؟ باید این شخصیت متغیر باشد!

در همین هنگام، دختری که تازه استخدام شده بود، در اتاق آرایش نشسته بود و در حیرت به سرمیبرد:

صحنه یی که او باید بازی کند، ساعت نه صبح بود. وی با یستی به خانه بازیگر برود و روز تولدش را تبریک بگوید. لباسی که قرار بود در یسن صحنه بپوشد، يك مایوی دوتکه بود. به نظر او وضعیت با این لباس جور نمی آمد.

ازینرو نزد تولید گر رفت تا برایش توضیح بدهد. «نیروود کمار» ازینکه میدید وی هنوز مایوی دوتکه اش را نپوشیده است، نا راحت شد و پرسید:

— چرا مایوی دوتکه تان را نپوشیده اید؟

دختر ك جواب داد:

— درین صحنه نمیشود مایوی دوتکه پوشید.

تولید گر گفت:

— ها، من میدانم چه کار کنیم! میشود ازان صحنه یی کار گرفت که او در حوض میافتد. لازم نیست بیرون آمدنش را از حوض نشان بدهیم و میتوانیم بگویم دختر ك غرق شده است... درست شد. حالا میتوان با این دختر تازه کار شروع کرد!

به سوی سکر ترشی دید و گفت:

— برای نو یسنده تیفون کن و بگو در فلمنامه تغییر کو چکی آمده است بدین معنی که معشوقه بازیگر مرد فلم میمیرد و او باید عاشق دختر دیگری شود. به نو یسنده بگو که صحنه های بعدی را باید رنگ بپوشد. فلمبرداری را هم باید آغاز کرد. یادم بدی نخستین صحنه یی که فلمبر داری میشود، باید مرگ این دختر تازه باشد.

• • •

بدینصورت، تدارك فلمبر داری برای به پایان رسانیدن فلم ناتمام گرفته شد. نو یسنده شروع کرد که این تغییر جزئی را در فلمنامه بیاورد. و جامه آراهم شروع کرد به ساختن يك مایوی دوتکه. صحنه آرا آمد تادریابد چگونگی صحنه یی برای بقیه فلم لازم است. ولی چون هنوز صحنه ها نوشته نشده بود، تولید گر به صورت مبهمی به او گفت باید «صحنه رومانیک» باشد.

صحنه آرا با شفتگی از خودش پرسید:

— صحنه رومانیک؟

و بعد، صحنه يك رویا را ساخت بادر خت های نقره یی و گل های طلایی، پرده های بلورین و ستاره های درخشان.

بهر صورت، این موضوع را یادداشت کنید که در فلم آینده یی که من میسازم مرگ دو باز یگر اول فلم، پیشتر از هر صحنه دیگر فلمبرداری شود نه تنها دوباز یگر اول، بلکه همه بازیگران اصلی باید بمیرند.

مکشی کرد و اندیشمندانه ادامه داد:

— حقیقتش این است که «اتحادیه تولید گران فلم» باید این کار را بکنند درینصورت، کم از کم، میتوان موزیمی داشت که حاوی فلمهایی از صحنه های مرگ های مرگ همه باز یگران باشد.

سکر تر بر سید:

— برای صحنه مرگ باز یگر «دبل» پیدا کنیم یا شیوه فلم «هوای گرم» را به کار ببریم؟

«نیروود کمار» به این سخنها گوش نداد و گفت:

— نی، من تصمیم گرفته بودم که آن دختر ك تازه کار را به چنگ آورم.

به نظرم این دختر ك تازه کار نسبت به کماری محبوبیت بیشتری دارد و حاضر است مایوی دوتکه هم بپوشد.

لختی درنگ کرد و بعد ادامه داد:

— ولی با کماری چه کار کنیم؟ حالا که فلم به آخر رسیده است، او از کار سر باز میزند. خوب، میشود کمی فلم را تغییر داد و گفت که دختر ك میخواست به فاکو لته برگردد، اما قطار از خط برآمده و او مرده است. يك قطار پارچه پارچه را همه جا میتوان پیدا کرد و ازان فلم برداشت.

به فکر فرو رفت و گفت:

— ولی تماشاگران میخواهند مرگ او را ببینند.

باز هم لحظه یی فکر کرد. سپس چهره اش باز شد و گفت:

درحالی که نشست و نمیدانست چه کار کند، گفت:

— آنروز کار زمانی بود که می توانستم این زن را به گاوی مبدل سازم...

مکشی کرد و افزود:

— شاید هم به يك بز.

«نیروود کمار» تولید گر سینما بود و سکر تش همان لحظه به او خبر داد که «کماری» ستاره مورد نظرش تا پنج ماه دیگر نمیتواند به او و عده ملاقات بدهد.

تولید گر سینما ادامه داد:

— و شاید هم میتوانستم به يك ماکیان مبدلش سازم.

او به آن روز کاری اشاره میکرد که آوردن جا دو گری روی پرده سینما مجاز بود. در آن هنگام تولید گران نمیتوانستند ستاره های و عده خلاف را به گاو، بز و حتی ماکیان مبدل سازند بعد هم فلمنامه را چنان تغییر دهند که این گاو، بز یا ماکیان نقش اصلی را بازی کند. این وضع تا وقتی ادامه مییافت که باز یگران و عده خلاف از عادت شان دست بر میداشتند. آنگاه تولیدگر آنان را دوباره به شکل انسان درمی آورد و فلمنامه هم مسیر او لی خودش را طی میکرد.

ولی، اکنون چه باید کرد؟ روشن بود که او نمیتوانست دیگر «کماری» را به گاو مبدل سازد. برای اینکه تماشاگران ازان خوششان نمی آمد.

سکر ترش پیشنهاد کرد:

— بکشیدش!

«نیروود کمار» درحالی که اندکی خوشحال شد، گفت:

— نظر خو بیست! ولی باید روزی در اختیار ما باشد که اینکار را بکنیم.



- این نکته به فلم پر جستگی میدهد.

سر انجام هشت چرخ فلم آما ده شدند و نیرود کمار یکی از بزرگترین پخش کنندگان فلم را برای تماشای آن دعوت کرد.

پخش کننده فلم، فلم را تماشا کرد و در پا یان گفت: - درین فلم نه زد و خوردی وجود دارد، نه مو تر دوانی و نی یک کاباره! و رفت.

نیرود کمار بیدرتک کار گردان را خواست و گفت:

- کاباره برای ما مشکلی نیست، من دریک فلم ناتمام خودم یک صحنه کاباره دارم. میتوانیم این صحنه را بر فلم بیفزاییم و نشان بد هیم که باز یگر زن و مرد به سینما میروند. آندو میتوانند تمام این فلم ناتمام مرا ببینند. این فلم سه چرخ است.

کار گردان پرسید:

- و میخواید این سه چرخ به حیث یک فلم باشد؟

- بلی.

- ولی خیلی بیربط به نظر خواهد آمد.

تولید گر گفت:

- پر و ا ندارد. میشود بگویم که فلم ما از فلمهای موج نواست. بعد مکتی کرد و گفت:

- خوب، باقی میماند صحنه های زدو خورد و مو تر دوانی. ببینیم که چه میتوان کرد... در فلم بغیر از اعضای دسته قا قاقبران بین المللی دیگر آدم شریری وجود ندارد... ولی آنان قبلا به زندان افتاده اند. از دست آن دوست خا نوادگی کاری ساخته نیست. گذشته ازین او رفته نیویارک

بقیه در صفحه ۵۹

صفحه ۲۱

تولید گر جواب داد: - او فکر میکند که آن دختر به پولش چشم دوخته.

- کدام پول؟

- همان پولی که در مسابقه اسب دوانی برده است.

- چرا؟

- برای اینکه روی اسب برنده شرط بست.

کار گردان گفت:

- نی، منظورم این است که چرا فکر میکند دخترک به پولش چشم دوخته؟

تولید گر جواب داد:

- دخترک خودش اینطور گفت.

کار گردان با تعجب پرسید:

- آخر چرا؟

تولید گر با سادگی جواب داد:

- برای اینکه دخترک نمیخواهد سرو کار مرد با او باشد.

- چرا؟

- برای اینکه دخترک او را دوست دارد و این دختر خیلی فدا کار است. این دختر با قا قاقبران بین المللی رابطه دارد.

کار گردان با تعجب بیشتری پرسید:

- قا قاقبران چی؟

تولید گر با همان آرامش پاسخ داد:

- قا قاقبران منگو

- قا قاقبران منگو؟ یعنی قا قاقبران میوه؟

- بلی.

- ولی چرا قا قاقبران منگو؟

- برای اینکه حالا فصل این میوه است.

سکر تر تولید گر افزود:

به نیویارک میرود، بگیرد بدینصورت وقتی او میرود، میشود صحنه معاشقه را از سر گرفت.

نویسنده این تغییرات را در فلمنامه وارد ساخت و کار گردان فقط ناظر قضایا بود.

• • •

روز دیگر که نیرود کمار به محل فلم برداری آمد، به او گفتند که کار گردان غیر حاضر است. ظاهرا رفته بود تا تغییرات تازه ای را که در فلمنامه وارد شده بود، مطالعه کند.

نیرود کمار گفت:

- پروا ندارد. کار گردان فلم برداری همه چیز را کار گردانی کند. بالاخر او هم کار گردان است.

• • •

روز دیگر کار گردان در یافت که باید کار های بیشتری را انجام دهد. زیرا در فلمنامه تغییرات کوچک دیگری آمده بود. دختری که در صحنه دیروزی مایوی دوتکه پوشیده بود، در صحنه امروز با یستی لباس رقص هندی پیو شد.

کار گردان با تعجب ترد تولید گر رفت و گفت:

- آخر تیپ این دختر برای این لباسی مناسب نیست!

تولید گر گفت:

- میدانم. ولی او واقعا نمیرقصد باز یگر مرد تصور میکند که او میرقصد. این مرد که در عشق نومیهد شده به روسپی خانه ای میرود و در ذهنش معشوقه اش به جای رقاصه آنجا قرار میدهد.

کار گردان پرسید:

- اما چرا در عشق نومیهد شده؟



بدون شرح

ولی در فلم قبلی تان که پوشیده بودید.

دخترک گفت:

- دران فلم نقش دیگری داشتم. نیرود کمار گفت:

- ازین رهگذر تشویش نداشته باشید. مانقش تان را تعدیل میکنیم. و بدینصورت فلمبر دازی شروع شد.

آنروز کمی بعد تر، یکی از دوستان نیرود کمار که باز یگر معرو فی بود، به دیدنش آمد. تولید گر از او پرسید:

- میخواید برای لحظه کوتاهی درین فلم ظاهر شوید؟

باز یگر معرو ف پذیرفت. «نیرود کمار» گفت:

- خیلی خوب.

سپس بسوی سکر تر شی دید: - به نویسنده خبر بد هید که تغییر کوچک دیگری نیز در فلمنامه لازم است آورده شود. به او بگو یید که در وسط صحنه کسی خواهد آمد و باز یگر زن و مرد را ملاقات خواهد کرد.

وقتی این خبر را به نویسنده رسانیدند، نویسنده نزد تولید گر آمد و گفت:

- این کار امکان ندارد، زیرا آندو سخت سر گرم معاشقه هستند.

چگونه میشود در چنین حالی مهمانی را پذیرفت؟ این وضع سرا سر صحنه را خراب خواهد کرد. گذشته ازین...

تولید گر سخن نویسنده را برید.

- مز خرف نکو. آمدن یک مهمان در چنین حالتی صحنه را واقعی تر میسازد. برای اینکه مهمان همیشه در لحظات نامناسب فرا میرسند. ازین که بگذریم، آمدن این مرد کاملاً غیر منتظره است. او یک دوست خانوادگیست که تازه از لندن آمده است.

نویسنده پرسید:

- کدام خانواده؟

تولید گر متقا بلا پرسید:

- منظورت چیست؟

نویسنده جواب داد:

- منظورم این است که این مرد دوست خانوادگی چه کسیست؟

تولید گر گفت:

- توضیح این مطلب هیچ لازم نیست. مساله بر سر این است که این مرد یک دوست خانوادگیست و از لندن آمده است. او نمیتواند دیسرباید، زیرا باید طیاره بعدی را که

شماره ۱۹

روزنه‌ای بسوی تاریکی‌ها

یادداشت از: لیلا تنظیم از: دیدبان

همان ...
لبانش را با پشت دستش پاک می‌کند و می‌گوید:
- خوب کردی ... خوب ...
خوب کردی ... بیا برویم بالا، آنجا آدم از جایی نمی‌افتد ... آنجا ...
صدایش پائین و پائین تر می‌آید و حرفهايش به رمزه گنگی مبدل میشود و من چیزی از آن نمی‌فهمم و قدم بقدم آقای (ص) از پله‌ها بالا میروم. دری رو بروی پله‌ها نیمه باز است، وقتی از آن می‌گذریم وارد سالون نیمه تاریکی می‌شویم که چراغ کم‌نوری از گوشه سالون آنرا روشن کرده است.
آقای (ص) جلو تر از من قدم بر میدارد و در حالیکه دستم را در دست دارد، مرا بطرف اتاق در بسته می‌کشاند و وقتی در، در
برابر دهن باز می‌کند، وامانده و حیرت زده بر جای ایستاده می‌مانم. اتاق مربع شکلی است که با یک میز آرایش، یک الماری و یک تخت خواب دو نفره زینت یافته است.
آقای (ص) که از من جلو تر است وقتی بوسیله اتاق می‌رسد یکباره بر جای می‌ایستد سرش را به عقب بر میگرداند و می‌پرسد:
- چه شده؟ چرا نمی‌آیی؟!
دو دل و ناآرام نگاهی به تخت خواب می‌اندازم و بعد چشمان نیم بسته آقای (ص) را از نظر می‌گذرانم که بمن دوخته شده است. نفرت و انزجار مثل شعله از پائین فرق سرم شعله می‌کشد.
هیچ وقت خودم را تا این حد در گرداب سقوط و بدنامی ندیده‌بودم.

خوانندگان عزیز ژوندون قضاوت میکنند

آقای دیدبان!
قبل از همه باید بگویم مجله ژوندون نسبت به گذشته خیلی بهتر شده و مطالب خواندنی تری در آن چاپ میشود. در جمله این مطالب خواندنی یکی هم (روزنه‌ای بسوی تاریکی‌ها) است که بوسیله شما تنظیم میشود. باید بگویم سرگذشت لیلا بقدری خوب ترتیب و تنظیم میشود که فرقی با یک داستان دنباله دار ندارد. چیزیکه برای من سوال ایجاد کرده اینست که لیلا چرا جواب نامه‌هایی را که در ژوندون چاپ میشود نمیدهد؟ این نامه‌ها را نمیخواند و یا می‌خواند و سر سری از آنها می‌گذرد؟
در هر حال نامه‌هایی که در ژوندون چاپ میشود نمایشگر احساسات پاک خوانندگان ژوندون و نمایشگر نزدیکی صمیمی آنها با لیلا است و لیلا نباید این نامه‌ها را نادیده بگیرد. با تقدیم حرمت. محمد مهدی از نو آباد دهمزنگ

من هم چنان لب فرو بسته ام و حرفی نمی‌زنم.
آقای (ص) در حالیکه بسختی میتواند تعادلش را حفظ کند روی پله‌ها قدم می‌گذارد و مرا هم دنبالش خودش می‌کشد. از پله دوم و سوم بالا می‌رود و هنوز قسم روی پله چهارم نگذاشته است که به عقب متمایل میشود و کم می‌ماند که با فرق به حویلی بخورد. با اینکه خودم حال درستی ندارم و با اینکه خودم بمشکل از پله‌ها بالا میروم بازوی آقای (ص) را میگیرم و از سقوط او جلو گیری میکنم. اینکار بیشتر بیک تصادف شبیه است چه هیچکدام حال آنرا نداریم که یکی مواظب دیگری باشیم.
وقتی آقای (ص) دو باره خودش را روی پله‌ها استوار می‌بیند، خنده اش میگیرد، مثل مرغ قدقد میکند و بعد ناگهانی قدقدش به قهقهه مبدل میشود، قهقهه که بنظر میاید هرگز پایان نخواهد یافت و هرگز لبانش روی هم جفت نخواهد شد.
من بدیوار تکیه داده ام و آقای (ص) را نگاه میکنم. میبینم که با دو دستش روی گرده هایش فشار می‌آورد و دانه‌های اشک روی گونه هایش می‌غلطد و صدای خنده اش هنوز فضای ساکت حویلی را انباشته است.
بعد ناگهان از جایش نیم خیز میشود، هر دو دستش را حلقه گردنم می‌کند و از خنده باز می‌ایستد و مثل اینکه هرگز اتفاقی نیفتاده است، گونه اش را بگونه ام می‌چسباند، لبانش را نزدیک گروشم می‌آورد و مست و بی‌حال می‌گوید:
- تو نگذاشتی من بیغم ...
ها؟!
سرم را تکان میدهم و میگویم:

خوب، جواد و محسن خان شخصیت بهتری از آقای (ص) ندارند، ولی روش آنها، طرز برخوردشان و بالاخره روشن دست یافتنشان بمن این چنین ننگین و بیشتر مانده و بازاری نبوده است.
بدنم از خشم و نفرت می‌سوزد، میخواهم گریه کنم، میخواهم فریاد بکشم و همه آدمهای خوب را به کوک بخواهم.
اشک نرم نرمک در دو گوشه چشمم گرد میشود و بی‌صدای نبال هم در همان آستانه در روی زمین می‌افتد و من به گذشته فکر میکنم گذشته که زیاد دور نیست و به دو سال نمی‌رسد و من در همین دو سال از قله پاکی و پاکدامنی و نجابتی که حاضر نبودم با دنیایی سودا یش کنم، چگونه سقوط کرده ام و چگونه تا سطح یک روسپی مجالس خصوصی و انسان‌های بر گزیده این مجالس پائین آمده ام.
آیا زاری و گریه و شیون من در چنین لحظه میتواند سودی داشته باشد؟ میتواند بحال انسانی چون من ...
رشته افکارم یکباره از هم پاره میشود و صدای محسن خسان، همانند صدای در خیمی بخودم می‌آورد.
- لیلا! ... تو هنوز اینجا ای؟
صدای آقای (ص) از داخل اتاق بلند میشود:
- لیلا! لیلا! پس چرا نمی‌آیی؟!
محسن خان صدای آقای (ص) را می‌شنود و در حالیکه سعی می‌کند کسی جز من چیزی از حرف هایش نشنود، تند و شتاب زده می‌گوید:
- لیلا! حماقت نکن! آقای (ص) منتظرت است ... برو، برو!
صدای محسن خان چون گریزی بر فرقم کو بیده میشود و من در این نیمه شب است که در می‌یابم جسم من مورد معامله قرار گرفته است و من باید مجری این معامله باشم، معامله که آقای (ص) و محسن خان از آن سود می‌برند. و اگر این معامله انجام نگیرد، و اگر من بمیل محسن خان قدم به اتاق خواب آقای (ص) نگذارم، دیگر همه چیز تمام است و شاید فردا محسن خان بیاید و مبالغی از من

او را در آینه میبینم ، میبینم که با
چهلوی لبانش را روی شانه
برهنه ام چسبانده است و با
اشتیاقی که من از او بعید میدانم
میخواهد زنجیر پیراهنم را پائین
بکشد و تا جایی که میتواند بدنم
را برهنه کند .

من هم چون مجسمه بیحرکت
بر جای ایستاده ام و دست های
لرزان آقای (ص) بسرعت عمل می
کند .

تا اینکه ... تا اینکه به آنچه
میخواهد میرسد . (ناتمام)

کرده است .

دستکولم را روی گوشه میز
آرایش میگذارم و در آینه هنوز
چشم بخودم دوخته ام ، بخودم
که دیگر با هر چه پاکی و عفت و
خوشنامی است بیگانه شده است
و باسیه کاری و تن فروشی همگام
همراه شده است .

آقای (ص) بسخی چند قدم به
طرف در بر میدارد و آنرا می بندد
و بعد بمن نزدیک میشود و درست
بشت سرم را قرار میگیرد ، صورت
در هم و موهای خاکستری وزولیده

خان معرفی ام کرده است ، چون
من آدمی غیر از خودم نیستم ،
منحرف و بدنام و زندگی باخته .
محسن خان هنوز زمزمه میکند و
هنوز حرف میزند که من قدم بدرون
میگذارم ، قلم به اتاق خواب
آقای (ص) میگذارم و مستقیماً به
طرف میز آرایش میروم و نگاهی
در آینه بصورت خودم می اندازم
چشمان باد کرده و گونه های
سرخم را از نظر میگذرانم و رده
های اشکی را که از گوشه چشمم
تا کناره های لب خط مستقیمی رسم

مطالبه کند که توانایی قدرت بر
داخت آنرا نداشته باشم ، مبالغی
خیلی بیشتر از آنچه که جواد از
من میخواست .

سعی میکنم اشکی را که بیدریغ
روی گونه ام راه کشیده است ،
میان مژه هایم در بند بکشم ، اما
در می یابم در اینکار موفقیت با من
نیست و ریزش اشک محال نمی
دهد ، با اینهم کوشش میکنم آقای
(ص) اشکهایم را نبیند ، کوشش
میکنم آقای (ص) خیال نکند من
غیر از آن کسی هستم که محسن



سگرت بکشم



انواع دیگر طریقه های سگرت

در دو افروشی ها انواع داروها برای ترك عادت سگرت به مشتری ها عرضه می شود و شخص می تواند به كمك آنها سگرت را در مدت کوتاه ترك نماید. این داروها محتوی كافور - لوبلیکا - لپتوس و منتول می باشد که اشتیاق شخص را نسبت به گرفتن سگرت تقلیل می بخشد. دیگر انواع ادویه دارای يك مقدار نیکو تین یا لوبلین است که این لوبلین يك ماده کیمیای بشمار می رود و شبیه نیکو تین می باشد. با گرفتن این دارو ها علایم ناراحتی تشنجات پس از ترك سگرت رفع میگردد. علاوه آ دواهایی هم وجود دارد که تأثیراتی در مسیحا می خورند سگرت در شخص تولید مینماید کلیه تجارب به كمك این دارو ها نمایان گر آنست که میزان نتایج حاصله چندان زیاده نمی باشد. چنین تصور می شود که خوردن این ادویه باعث ترك اعتیاد سگرت نشد بلکه يك تمایل جدید را در شخص برای استعمال این نوع داروها نیز تولید مینماید. در چندین مورد آزمایشی به شخص معتاد در عوض گولی های ضد سگرت کشیدن تا بلیتهایی داده



ژوندون

از سالیان دراز به این طرف دانشمندان در صدد آنند تا يك نسخه پاتنت برای تمام کسانی پیدا کنند که میخواهند اعتیاد به سگرت را ترك کنند. اگر چه تاکنون چنین چیزی میسر نشده با اینهم با تر تلاش و تحقیق يك مقدار امکاناتی بوجود آمده میتوان آنرا گاهی بسوی انصراف از ادامه دود کردن سگرت پنداشت درین رپور ما تمام مطالب و معلوماتی را که باید شما به آن آگاهی پیدا کنید شما که تصمیم به ترك سگرت دارید بدانستن آن احتیاج دارید جمع آوری کرده ایم.

لازمست قوتی را مجدداً به همان شکل اول بست. در خلال این تشریفات باید شخص به خود تفهیم کند که چرا درین لحظه دلش میخواهد سگرت بکشد.

وقتی این تخنیک بستن قوتی سگرت از طرف شما بسیار جلب توجه میکند و شاید مورد استهزا و همکاران و سائرین واقع شوید در آنصورت از میتود دوم میتوانید استفاده کرد: مقدار مصرف روزانه را در جیب تان بگذارید و آنگاه هنگام دود کردن هر دانه سگرت ساعت و چگونگی اشتیهای خود را که برای سگرت میداشته باشید و همچنان موقعیت را به روی کاغذ یاد داشت کنید. هر یار داشت لااقل باید در چار سطر نوشته شود. اگر شما در موارد و حالاتی نمیتوانید که بدون جلب توجه دیگران بنویسید در آنصورت آنقدر صبر کنید که زمینه یاد داشت کردن برای تان فراهم گردد.

تأثیر در هر دو طریقه يك سان میباشد: وقتی شما بصورت مداوم و منظم در برابر سگرت مقاومت نشان دهید در آنصورت به کسانی که به دود کردن سگرت عادت دارند باید توضیح کرد که چه وقت و چرا سگرت دود میکنند. علاوه به اثر ایجاد مشکل عمدی در طریقه مصرف مقدار درسا موارد برداشتن این قدمهای کوچک بصورت خود کار باعث توقف سگرت کشیدن شخص معتاد می شود.

نمایید در آنصورت خود سگرت کشیدن را برای خود شدیداً مراقبت نمایید. يك داکتر امریکایی بنام داکتر فرید ریک سن برای آن طریقه پیشنهاد میکند که در امریکا از طرف معتادین سابق سگرت بصورت ثمر بخشی تعقیب شده است. این داکتر برای مراجعین خود توصیه مینماید که مقدار مصرف روزانه سگرت خود را بصورت يك تحفه در آورده دورش رشمه یا فیتهی بیچاند. هر بار که آدم میل به کشیدن سگرت نماید لاز مست نخست دود دقیقه صبر کرد. سپس رشمه یا فیته را از دور قوتی سگرت باز به آمستگی باز کرد. يك دانه سگرت از آن باید برداشت و پیش از روشن کردن آن



۷۶ فیصد اشخاص تحت تجربه پس از شش هفته سگرت را ترك میکردند و ۹۰ فیصد مقدار مصرف روزانه را به نهایت پنج دانه سگرت در روز تقلیل دادند. تاکتیک قد مهای کوچک را میتوان بالای خود تطبیق کرد، البته در صورتیکه ترك سگرت از طریق انصراف آنی و کلی میسر نباشد. رمز نتیجه گیری از این روش عبارت از حقیقتیست که سگرت کش می آموزد چگونه با گذشت هر روز خود شرا از عادت کشیدن سگرت جدا سازد. بدون اینکه تصمیم بگیرد يك باره به ترك سگرت اقدام کند. محققین موسسه ماکس پلانک به این نتیجه رسیده اند که استفاده از طریقه ۲۷ قدم برای کسانی که ترك سگرت میکنند مفید میباشد مشروط به اینکه تار کان سگرت تحت مراقبت قرار داشته باشند. ضمن آزمایش انستیتوت ماکس پلانک این کنترول و مراقبت از طریق مکاتبه و مبادله نامه صورت میگرفت. اگر شما خواسته باشید که شخصاً این طریقه را بکار بندید در آنصورت يك نفری را تعیین کنید که با او رابطه صمیمی و خوب داشته باشید و این شخص را به کنترول خویش موظف سازید. او برای شما بصورت متواتر و فواصل هر هفته هدایات تازه را بشما ابلاغ کند و شما مکلف باشید که مرتب به او از جریان گزارش بدهید که آیا تمام قدمهای آموزش را برداشته اید تعیین فاصله يك هفته بین تطبیق هدایات ضروری بشمار میرود تا تطبیق قدمهای آموزشی بصورت عادت و تکرار در آید و بعد از آن قدمهای بعدی برداشته شود.

سگرت را بصورت تحفه بیچانید وقتی شما راه و روش قدمهای کوچک را انتخاب میکنید و میخواهید بدون وجود کنترولر سگرت را ترك

۳۷ هدایت برای اینکه از تا نیر سگرت مستقل باشید :

این پرو گرام که شما مل ۳۷ قلم آموزشی میباشد از طرف انستیتوت ماکس پلانک مو نشن آژ مایش شده و انکشاف یافته است . در هر هفته باید پنج قدم آمو زشی بر داشته شود . به این ترتیب که (در هفته اول پنج قدم آمو زشی - در هفته دوم ده قدم هفته سوم ۱۵ قدم و همینطور تا آخر) قدمهای آمو زشی تعقیب گردد . و قتی شما مطابق این پروگرام رفتار کرده بخوابید سگرت را ترک کنید میتوانید بصورت مکمل تمام ۳۷ قدم آمو زشی را بردارید و یا نظر به موقعیت و وضع شخصی آنرا تعدیل نماید . آن هدایاتی را که در حصه شما و فوق نمیدهد (مثلا سگرت فلتر دار بکشید در صورت تیکه هیچگاه سگرت بدون فلتر نکشیده باشید) .

با استفاده از قدمهای آمو زشی به عادت سگرت کشیدن شما مطابق باشد تغییر دهید .

۱- همیشه صرف یک قوتی سگرت بخورید .

۲- هر سگرتی که بشما تعارف شود قبول نکنید .

۳- پس از روشن کردن هر سگرت قوتی را در جیب بگذارید و از پیش روی خود دور کنید .

۴- همیشه سگرت فلتر دار بکشید .

۵- نخستین سگرت روز را پس از صرف چای صبح و یا نوشیدن قهوه بکشید .

۶- اجازه ندهید هیچیک از همکاران و قتی خود شما سگرت ندرید بشما سگرت بدهد .

۷- هر باری که سگرت میخرید نوعیت آنرا تغییر دهید .

۸- هر روز تفاوت قیمتی را که در سابق سگرت دود میکردید با کنون برای خرید سگرت میدید علیحده جمع آوری کنید .

۹- بعد ازین به روی سر کو جاده سگرت نکشید .

۱۰- وقتی در بستر میروید بعد ازین سگرت روشن نکنید . البته نه وقت رفتن به بستر و نه وقت بیدار شدن از خواب .

۱۱- هیچگاه برای در هم کوبیدن احساسی گر سنگی سگرت روشن نکنید .

برای بازی دادن و سر گرم ساختن بهتر است میوه خورد یا شربتی جوید .

۱۲- پس از خاموشی ساختن هر سگرت خاکستر دانی را خالی کنید .

۱۳- پس از هر باریکه سگرت ترا دود کرده اید سگرت را از دست خود روی خاکستر دانی بگذارید .

۱۴- همیشه قطعی سگرت را آنقدر از دسترس خود دور بگذارید که هر بار باید از جایتان برخیزید و برای آوردن سگرت به اتاق دگر بروید .

۱۵- هر باری که میخواهید سگرت تازه روشن کنید بقدر سه بار نفس کشیدن صبر کنید .

۱۶- گوگرد یا سگرت لایتر خود را در خانه بگذارید و هر بار که سگرت روشن میکنید از دیگران آتش بخواهید .

۱۷- هنگام راننده گی سگرت نکشید .

۱۸- هر باری میخواهید سگرت روشن کنید بخود بگو یید که میخواهید سگرت بکشید .

۱۹- هنگام انتظار رسیدن غذا سگرت روشن نکنید .

۲۰- وقتی با دستها مشغول کاری هستید از قبیل نوشتن و جمع کردن چیزی سگرت نکشید .

۲۱- هر دانه سگرت را تا نیمه آن بکشید .

۲۲- وقتی شما میخواهید یک سگرت را روشن کنید بهتر است به ساعت تان نگاه کرده برای پنج دقیقه از روشن کردن آن منصرف شوید .

۲۳- خاکستر دانی را شخصا خالی کنید .

و پس از خاموش کردن هر سگرت خاکستر دانی را از پیش نظر تان دور نمایید .

۲۴- وقتی میخواهید یک سگرت را دود کنید در کشیدن سگرت تحت هیچ حالتی عجله نکرد و لا اقل ۱۰ دقیقه معطل شوید .

۲۵- پس از ختم غذا بدو ن آنکه سگرتی روشن کرده باشید از میز غذا دور شده خود را به کار دگری مشغول سازید .

۲۶- وقتی منتظر کسی هستید سگرت روشن نکنید .

۲۷- هر سگرت را که روشن می کنید پس از هر دو دی که کشش مینمایید خاموش کرده از نو آنرا روشن کنید .

۲۸- در محفل و مجامع محض در هر ساعت یکبار سگرت دود کنید .

۲۹- هر دو دفعه که دود را در سینه کش میکنید و قهقهه داده نفس بگیرید و از کش کردن پیسم دود اجتناب ورزید .

۳۰- در منزل همیشه در یک جای معین نشسته سگرت بکشید . البته در چوکی که نشستن به روی آن مطلوب شما است نشینید بلکه به روی یک چوکی نا آرام نشسته سگرت تا نرا بکشید .

۳۱- هیچگاه هنگام صحبت با همکاران و آشنا یان سگرت نکشید .

۳۲- وقتی سگرت میکشید خود را به هیچ چیز دیگر و هیچکاری دیگر مشغول نسازید . نه کتاب بخوانید نه چیزی بنوشید .

۳۳- هنگام مذاکرات کنفرانس ها و صحبت های اداری سگرت نکشید .

۳۴- هیچگاه و قتی سگرت نه کشید که یک نفر در حضور شما سگرت میکشد .

۳۵- سعی کنید که حین گرفتن دود سگرت تنفس بیشتر بکشید .

۳۶- هنگام کار و در خلال وقت کار سگرت نکشید .

۳۷- وقتی از طرف شما برای رفع خستگی مثلا گیلان شربتی می بردارید و یا میخواهید بر ای رفع خستگی استراحت کرده د راز بکشید . در چنین وقت سگرت نکشید .

می شود که صرف از مواد قندی انگور تهیه شده است . تنها سبب حاصله ازین آژ مایش به تناسب استفاده از سایر دار و هابه مراتب کمتر و ناچیز بود .

بصورت متواتر درجراید و ر وز نامه ها گزا رشهای پیسرامون معالجات و تدای های ترک عادت سگرت از طریق استفاده از سیستم هیپنوتیزم چاپ میشود . این در ست نخواهد بود که بگو ییم به کمک هیپنوتیزم نمیتوان اشخاص معتاد سگرت را به ترک واداشت .

برخلاف اگر کسی که هیپنوتیزم میکند بتواند شخص معتاد به سگرت را قانع سازد که با استفاده از هیپنوتیزم میتواند سگرت کشیدن را ترک کند در آن صورت شخص معتقد قا در خواهد شد که خود را از شر کشیدن سگرت واز هاند . در چنین حال هیپنوتیزم چیزی جز تقویت خواسته شخص برای ترک عادت سگرت نمی تواند تلقی شود . بهر حال تا کنون کدام احصایه دقیق علمی از معالجات به کمک هیپنوتیزم که موفق باشند در دست نیست و تعداد کسانی که بواسطه تلقین هیپنوتیزم سگرت کشیدن را ترک گفته باشند واضح نمیشد . همچنان آزمایش ها و تجارب با استفاده از دارو های مسکن نتایج مطلوبی در خشان نداشته است . با وصف اینهم در بعضی موارد داکتران برای کمک به معتادان سگرت از این گونه ادویه ها را تجویز و توصیه میدارند تا آنها با گرفتن این دارو های مسکن حالات عصبانیت روز های اول را از خود دور کنند .

بسیاری از معتادان سگرت که در صدد ترک عادت سگرت می بر آیند ابتدا سعی مینمایند نوع سگرت

را تغییر داده از سگرت های ضعیف تر و نر تر را در عوض سگرت های قوی که پیش از آن میکشید نسد استعمال کنند . این طریقه تقریبا همیشه ناکام شده است زیرا چون وجود به یک مقدار معین نیکوتین عادت کرده در صورت استعمال سگرت ضعیف وجود باز هم همان مقدار نیکوتین مورد نیاز را از تعداد بیشتر سگرت ضعیف بصورت اتوماتیک میگیرد .

بقیه در صفحه ۳۹

خوشحال خان خٲٲك

«۱» و «۱۰». رومادین «تاریخ افقا نستان»
رجوع شود . به . و . م . ما سون
جلد دوم، انستیتوت شر قشنا س،
«علم» مسکو، ۱۹۵۵ ص ۳۳ .

کوتاه و دلچسپ خواندنی

دشت کوکب

دشت کوکب محصول کوشش، ذوق و تلاش مردیست به اسم (ویلهم شو تیرس) اهل آلمان که در سراسر اروپا به سلطان کوکب معروف است.

به اساس گفته شو تیرس - «درین دشت بهر نیک کوکبی یافت میشود جز کوکب آبی».

درین جنگل متجاوز از ۲۵۰ نوع ورنیک کوکب کاشته و پرورش می شود. و جالب اینجا ست که خود آقای شو تیرس ۷۰ نوع آنرا بپیوند های از کوکب های مختلف پرورش داده است.

شو تیرس میگوید: من عاشق جنگل گل هستم و به همین سبب است که شب و روز با صرف پول فراوان کوشش می کنم این جنگل کوکب بیش از حد زیبا و مقبول تر جلوه کند. «میگویند: سالانه در حدود چندین نفر وقتی وارد این جنگل کوکب می شوند بهوش می شوند».

دشت کوکب در منطقه «وسفا لین» آلمان قرار دارد و متجاوز از بیست هکتار زمین را احتوا نموده است.

طوطی سخنگو

طوطی زیبایی را لیلان می کردند.

قیمت اولیه آن ۴۰ فرانک تعیین شده بود، شخصی گفت: ۵۰ فرانک.

صدای گفت:

۶۰ فرانک

شخص اولی صدا زد:

۱۰۰ فرانک.

به همین ترتیب جار و جنجال بین خریداران برپا شد تا اینکه بالاخره آقا موفق شد با مبلغ ده هزار فرانک طوطی را خریداری کند و وقتی آنرا تحویل میگرفت به فروشنده گفت امیدوارم با این قیمت گزاف حداقل حرف زدن را بلد باشد. طوطی با نا راحتی گفت:

حرف زدن بلد باشد؟ پس کی بود که مرتب قیمت را اضافه می کرد.

پول و فرزند

پل گتی نروژمند ترین مرد جهان میگوید:

خوشبختترین مرد جهان آنست که دوازده بچه دارد نه آنکس که صاحب دوازده ملیون دالر است و دلیلش هم اینست، مردی که دوازده ملیون دالر دارد، آرزو می کند يك میلیون دیگر داشته باشد، ولی مردی که دوازده بچه دارد فکر میکند برای هفت پشتش کافی است.

موفقیت در ساحه زراعت



در پیکار بشر برای ایجاد امکانات جدید زراعتی، توفیق تازه ای نصیب محققان آلمانی گردیده است. این محققان توانسته اند با استفاده مخلوطی از بذر و مواد ذخیره کننده آب، مانند کود و غیره زمینه کار کاشتن علف را بر روی صخره های سنگی مهیا سازند. این نظریه که حاصل رنج دانشمندان مختلف جهان است برای اولین بار در منطقه دیننبورگ ملاحظه و مطالعه شد.

میگویند

میگویند کسی که موقع حرف زدن زیاد غالمغال می کند مسگر است. کسی که موقع حرف زدن متواتر دستش را به سرو صورتش می کشد سلمانی است.

کسی که شمرده، شمرده حرف می زند تحویلدار بانک است. و آنکس که هنگام حرف زدن متواتر به آسمان نگاه می کند، کمتر باز است.

شخصی که موقع حرف زدن پا انگشتان دستش بازی می کند، تاییست است.

کسی که هنگام حرف زدن به چپ راست نگاه می کند را ننده است.

داروی تقویت حافظه

یکی از سیاستمداران معروف، نزد روانشناسی رفت و گفت: شما وسیله ای برای تقویت حافظه سراغ دارید؟

بلی، خواهش می کنم بفرمائید منظور تان از تقویت حافظه چیست؟ سیاستمدار لحظه ای فکر کرد و بعد گفت:

میخواهم حافظه ام طوری تقویت گردد که وقتی با روزنامه نگاری مصاحبه می کنم چیزهای را که باید فراموش کنم، بخاطر داشته باشم.

آلات مقابل تاریخ

در بلغارستان آلات طلائی پیدا شده که عمر آنها به پنج تا شش هزار سال تخمین زده میشود. و اینک آنها را برای بررسی علمی و دقیق به انستیتوت شیمی - فزیک اشتو تگارت آلمان فرستاده اند. انستیتوت نامبرده عمر این طلا آلات ما قبل تاریخ را بگونه دقیق تعیین نموده است. و دانشمندان امیدوارند تا بوسیله این آلات بتوانند اطلاعات دقیقی در باره مبدا و مراحل اولیه تکنیک فلز بدست آورند.

علیشیر نوایی

نوایی با وضعی حاکی از اشتهار سیر
تکان داد :

افسوس که این نزاع پیوده ، بر
اساس فرمان حکمران روی داد عجبا ، مگر
چون اتفاق افکنی در میان مردم کاری وجود

ندارد ؟ ۱۹ برادر نباید از هر گونه
نزاع مذهبی کتاره جست و بسوی جماع
مطلق یگانه روی آورد . جلوه حسن او را
در انوار تابناک خورشید در امواج خردشان
اقیانوسها ، در عظمت و سکون کوهها و در
اهتزاز برگهای درختان میتوان مشاهده کرد
باید دل را از عشق او مالا مال ساخت و
پیوسته پیاد از بود .

درویشعلی که سر بریزاننده میکوشید
به عمق سخنان شاعر پی ببرد ، آهسته
سر خود را تکان داده سکوت نمود . او
نسبت به برادر خود و اندیشه های ری با
نظر احترام آمیزی مینگریست .

سر انجام درویشعلی گفت :
سعیایستی این نزاع ، ایتمه دامنه
پیدا نمیکرد .

نوایی با آهنگی قاطع اظهار داشت :

باکی ندارد ، خواهیم کوشید تا باین
منازعات خاتمه دهیم ما درین مورد فقط
یگانگی و اتحاد مردم را اساس فرارز خواهیم
داد . برادر ، مشغولیتی در جهان ، لذت
بخشتر از کتاب خواندن ، اندیشیدن و شعر
سرودن وجود ندارد . من که طبیعت بیشتر
باین جهت مایل بود ، آرزو داشتم در گوشه
ای آرام زیسته ، درین دریای ذوق شناور
گردم . اما طوریکه میدانید برای من وظیفه
ای در دستگاه دولت سپردند . من این
وظیفه را محض با در نظر داشتن منافع
مردم پذیرفتم . درین سر زمین پر فیض
و برکت ، کارهای انجام نیافته ، بسی
زیاد است .

مردم ما از قریب باینسو انتظار دارند
تا این کارها با تمام رسانده شود . ۲۰۰
جمله میخواستیم فکر تاسیس یک کتابخانه را
جامه عمل ببوشانیم . شما بعد از این
(داروغه کتابخانه هایون) خواهد بود .
میخواستیم پیرامون آنچه شما ارتباط دارد
معلومات بدهم .

درویشعلی دست بر سینه نهاد
گفت :

بخطایر بگریستن هر تصمیمی که دارید
بنده آماده خدمت .

نوایی باشور و شوق ادامه داد :

سباباید چنان کتابخانه را اساس
بگذاریم که مورد قبول عموم مردم قرار
گیرد . هر آنچه اندیشه آدمی از از منته
قدیم تاکنون در عرصه های علوم و فنون
ایجاد نموده و بشکل کتب تدوین گردیده
است ، باید گنجینه کتابخانه ما را زینست
بخشد هدف خالصانه این فقیر از بس
تصمیم اینست که تمام علما ، فضلا و
شعرا خراسان و دیگر معالک اسلام درین
جا ازین ذخیره کتابها استفاده خواهند کرد
و هر یک از سقراطها ، افلاطونها و ارسطو
های فلسفه ، ویشاغور کهای حکمت و
ریاضیات الوع بیک های هیت ، فردوسی

بهار شهر زیبای هرات را طراوت خاصه بخشیده است . شاعر حلو
فروش مولانا ترا بی ، دوستان فضیلت پرور خود زین الدین
وسلان مراد را از مد رسه گو هرشاد نزد خود فرا میخواند و خبر
باز گشت علیشیر نوایی را باطلاع آنها میرساند . این خبر توأم با خبر
انتصاب او بحیث مهر دار دولت ، چون حادثه مهمی در سراسر شهر
انعکاس میکند .

در یکی از شبها که نوایی تنها است ، درویشعلی برا درش ، نزد او
می آید . هر دو پیرامون امور مملکت به گفتگو میپردازند . نوایی تصمیم
خود را مبنی بر اینکه میخواهد کتابخانه بزرگی را اساسا سگداری
کند ، اظهار میدارد و میگوید که مسئولیت این امر را بدوش او
خواهد گذاشت .

هاونظامی های شعر و ادب ، در ساحت مربوط
بخود با اطمینان خاطر اشتغال خواهند
ورزید و در راه انکشاف و رونق دانش
مساعی بغیر خواهند داد و گنجینه های
نوینی در ساحت تفکر انسانی عرضه خواهند
داشت .

خورشید حقایقی که آنها کشف کنند ، در
آسمان کشور ما نور خواهد پاشید و آنگاه
ما خویش را کامگار و کامیاب خواهیم
یافت درویشعلی ، باید قلب خویش را
سرشار از عشق مردم سازید و هنگام دست
یازیدن بپرکاری ، سو دو نیاز مردم را چون
معیاری دوبرابر خویش قرار دهید .

درویشعلی ، ریش کم موی خود را با
انگشت خارید :

اساسا باید چنین باشد آنکه مردم
خدمت کنند ، اعتبار و آبرویش فزون خواهد
گردید .

نوایی به شیوه معنی داری سوئی برادر
خود چشم دوخته اسلوبی قاطع اظهار
داشت :

نام نیک گذاشتن از خویش ، خود
یاداشی بزرگ است . برادر ، هر گز نباید
آسمان همت و شجاعت شما را ابرهای تیره
بیوشاند .

درویشعلی مثل اینکه دستخوش انتقال
شده باشد کوشید چشمان خود را بپوشاند
و بعدا موضوع صحبت را روی کتابخانه دور
داد و ضرورت اعمار یک بنای عالی را در مرحله
نخست یادآوری کرد .

نوایی بسوی شمع که در اطاق قرار
داشت نگاه کرد و چون خواست از جابریزد
درویشعلی (من . . .) گویا از جا دیروز
شعبان را در صحن اطاق گذاشته با مرقایی
سر شمع را بدقت برید .

شاعر تخته کاغذی را روی کتاب بپهنید
مشاهده ای گذاشت و خامه را بهیسا هرا
(دوات) کو چکی فرو برده ، با احتیاط و آهسته
روی کاغذ حرکت داد .
درویشعلی نیز دیکتر آمد چشمان خود را
خوب باز کرد و به انگشتان ظریف برادرش
که خامه روی کاغذ حرکت میکرد و گاهی
متوقف میماند ، چشم دوخت . لحظه ای بعد
صفحه کاغذ با خطوط در هم و بر هم پر شد و
نوایی خامه را یکسو گذاشته ، قد خود را

راست کرد و باتیسیم سوئی برادر خود دید
و کاغذ را به درویشعلی نزد یک ساخته
گفت :

اینک ، به این اشکال تو چه کنید . ما
دسترسی به صنعت معماری نداریم . البته
استادین درین باره نظر خود را ابراز خواهد
داشت ، اما بنایی که ما در نظر داریم ، تقریبا
باید به این شکل باشد .

اشکال رسم شده بروی ورق طرح بنار
نشان میداد . درویشعلی باشور و هیجان
سرگرم مشاهده اشکال گردید ، شاعر
گویانکه بنای بزرگ با تمام جزئیات خود
در نظرش مجسم گردیده باشد ، سا ختمان
داخلی ، نمای بیرونی ، حتی چگونگی نفوس
ورنگهای آرای یکایک توضیح نمود و در برابر
هر سوال درویشعلی با سخنی دقیق و قناعت
بخش داد .

سپس باوی پیرامون گردآوری کتب
بمذاکره پرداخت و بجا طرح و بجا طرح
واستناج کتب خطی گرانبها را چ به ورزیده
ترین خطاطان و ما هر ترین صفا فان هرات
معلومات بدست آورد .

همینکه خروسان شهر هرات برای بار
دوم سکوت شایا نگاهبی را برهم زدند ،
درویشعلی چشمان خود را مالیده ، راه خان
خویش را پیش گرفت و شاعر که هنوز
خویش را بسبب و استوار حس میکرد ، در
سکوت آرام شب غوطه ور شده لحظه ای در
تخیل فرو رفت و خامه و کاغذ بدست گرفته
در اندیشه شد : کلمات طور منظم به رشته
زین افکار آویخته قافیه ها اشاره گشتان
همه یگر به صف بستن از بی هم آغاز کردند
نامهای خامه بر صفحه لغزان ورق دوید :

ترجمه :
(سالها به مواظبت شیخ گو شمس
نسبند ، اما نه ذوقی دامنگیر دلسم
شدونه سوئی بچانم راه یافت)
(سر انجام منبجه ای باده فروش ، اما
یکجریه می)
(چانم را نوا بخشید و قلب را بغیر و ش
الگند) .

شاعر رباعی را در دل خواند و تبسمی بر
چهره اش پدیدار شد و چون رنگ خشکید ،
کاغذ را در بین خبر ده دان جرمی گذاشته

بورق زدن کتابی بزرگ شروع کرد .
فردا ، پس از گسترده شدن انوار
خورشید همینکه به دروازه گام نهاد خدمت
گزار ، تو سنی آرام ، کو چک اندام اما تند
سیرا نزدش آورد .
شاعر با بر و کا ب گذاشت و هنوز کاملا
برزین قرار نگرفته بود که اسب آرام از جا
جنبید .

به نسبت روز با زار ، ترد ددر کو چها
زیاد بود . سبلی از دهقانان اسب سو ار
مرکب سوار ، قطار اشتراکی که آرام راهمی
پیمودند و صدای زنگوله های شان هر سومی
پیچید ، پیره زنانی که سبد های مملو از
گلاره بر سر نهاده بودند ، بافندگانی که
متاع خویش را در بقل میبردند و نظیر اینها
قشر های دیگری از مردم ، بطرف با زار
جریان داشت .

شاعر از کو چه (خیابان) گذشت و -
همینکه به دروازه بزرگ (باغ زاغان) رسید
سپاهبانی که با نظم و ترتیب در آنجا
استاده بودند ، در برابر سپر دار رسم تنظیم
پجا آورد ، بلا دوتک جلو است را بدست
گرفتند شاعر بدون کمک آنها از اسب فرود
آمده به (باغ زاغان) داخل شد .

اینجا باغی بغایت بزرگ و پر از کاخها
کوشکها ، و دیگر ساختمانی گوناگون
و آراسته باخیابانهای قشنگ بود او از
خیابانی وسیع و تازه که در ختان انبوه از
هر دو سوی سایه گسترده و نور خورشید
از لایلهای برگها ، روی زمین را سفید آب کرده
بود گذشت به گلزار بزرگی رسید که
چندین (طناب) زمین را اشغال کرده بود .
گویی در اینجا تمام انواع گلهای جهان را گرد
آورده بودند . تلا لوانها که با رنگهای
گونگون بر فروغ در پر تور خورشید
میدرخشید چشما را خیره ساخت .

نوایی که برنگ گلها عشق میورزید ،
مانند روزهای دیگر آنجا توقف نموده ،
باشور و هیجان مصروف تماشا شد و آنگاه
بسوی کاشانه ای که در مقابل چمن ارواق
بود و دیوارها ، پایه ها و دروازه هایش با
گلها و نگاره های آفریده دست نقاشان
هنر مند جلوه پیرایی داشت ، حرکت کرد
و دروازه آراسته باقیه های زرین و گلپای
برجسته را گشوده ، به خانه ای نسبتا کوچک
اما مجلل وارد گردید ، و در آنجا از طرف
دوست خود - خواجه افضل استقبالی
شد .

این مرد کوتاه قامت خوش مشرب
که چشمانی نافذ و تیز بین داشت ، شخصی
تقریبا به سن و سال نوایی بود . خواجه افضل
در عین حالیکه به امور دفتر داری و محاسبه
مبارت و کفایتی عالی داشت ، عاملی بر
خور دار از وجدان پاک و صاحب رای و تدبیر
در امور دولتی محسوب میشد .

چشم در راه شما بود ، بفرمایید
خواجه افضل از جابر خاسته ، نوایی را به
نشستن تکلیف کرد (هنوز در دیوان -
کمی تیارمده است . بگمان غالب شما بد
حضرت خاقان هنوز از دایره حرم پابیرون
نشاده باشد) .

نوایی هما نظور استاده ، از امور
شخصی دوست خود جو یابد و آنگاه هر وقت

نوایی با تردد اظهار داشت :
هر گاه صدا گشتن و اقییت داشته‌واژ
جانب حضرت خاقان مورد آزمون قرار گرفته
باشد، در آن صورت برای اینجا نب‌عجگونه
محل اعتراض باقی نهماند .
(با قیدارد)

(۱۱) یکی از مناصب مالی دوره ملوک
الغویان است . پروانه جی غالیان و سلطان
حضور می‌داشت و علاوه بر نوشتن قرا مین،
در باره امور مهم بوی تو شیخات میداد .

نشود .
حین بسایقراه در برابر این سخنان هیچ
گونه اعتراض نکرد و پس از لمح‌ای سکوت
دفعتا پرسید :
سایا مجد الدین محمد را میشنا سید ؟
میشنا سم . اما با کردار ش اشنا یی
ندارم .

حسین بایقرا سر جنبانده گفت :
- انسان پس شما بسته ای است . اکنون

با کمال اخلاص و صمیمیت نزد (میرزای
کیچیک) معرو ف خد متکذاری است نسبت
بما صادق و از همتی عالی پر خور داراست
چون خیلی مورد پسند مافرار گرفت بالاخره
باین اندیشه افتادیم که او را بعیت (پروانه

دهد . او با شاعر در باره تعیین حکام برخی
از ولایات و چگونگی مناسبات باسلطانمحمود
پسر ابوسعید میرزا بهد اگره پر داخت .
نوایی ضرورت این امر را تاکید نموده که
باید تعیین حکام تا محافلین محله ، از
کسانی صورت گیرد که در عین دفاع از
منافع دولتی، شیوه انصاف و عدالت را
مرعی دارند و با مردم رویه ای نیکو داشته
باشند و این ضرورت پیوسته بعیت اصل
مورد نظر قرار داده شود در مورد سلطانمحمود
یادآور شد که با وی مناسبات دوستانه بر
قرار گردد و هرگاه او به ماورا النهر فتاحت
نکرده بمنظور تسخیر خراسان راه جنگ در
پیش گیرد، لحظه ای هم برایش امان داده

دیگر سخن در اطراف مسایل عمو م مربوط
بدولت و مردم دور خورد، نوایی پیرامون
اینکه باید خصوصیت های اساسی دولت
راچه چیز ها تشکیل بدهد مناسبات سلطان
با مردم و مردم باسلطان، مسو لیت هر یک
از عا ملان از وزرا و بیك ها گرفته تا عا ملین
کوچك هنگام اجرای امور در برابر قانون
ندابیری که بمنظور بهبود زند گی مردم
لازم است و مو ضو عا ت دیگری ازین قبیل
صحبت کرد .

خواجه افضل ضمن تایید اندیشه های
نوایی در مورد تمام این مسایل ، اظهار
آرزو مندی نمود تا این خواسته های عا لی
را در زندگی برآورده ببیند .

نوایی با شور و شوق گفت :

سدر خراسان باید چنان دوره ای پدید
آورد که مایه عبرت دیگران گردد . تا
یکی انسانا نهاد صحرای و حشت و بربریز
پسر خوا هند برد : انسان تاج سر تمام
موجودات است و باید در نهایت شرافت
پاکیزگی و زیبا یی زیست نماید .
هر گاه ارباب دولت ، خرد مندی و دا
گستری راشعار خویش قرار دهند ، زمین
پرورش مردمان را مساعد گردانند ، میتوا
زندگ گدورت زند گی رابه طلا تبدیل
ساخت .

خواجه افضل تا کید کنان اظهار
داشت :

- فکری بغایت زیبا و غایه ای نهایت
عالی است . اما در اینجا ، بیدادگری اعمال
سلطنت بر مردم ، بیك عادت و عتته مبدأ
گردیده مصیبت بزرگ این است .
نوایی با قاطعیت گفت :

- باید در هر جا ظلم بیداد را شکست
گذاشت و مدار در برابر ستمگران گناهی
است تا بخشودنی هر گاه ما خود نتوانیم
این ظلم را در هم شکنیم ، میا یسد
موضوع رابه سلطان معروض داریم و او
فرا خوا نیم تاندا ی خرد راشنیده گردود
سوی انصاف و داد روی آورد .

درین موقع ملازمی دا خل شده باطلا
نوایی رسانید که سلطان حضور او را انتظار
میبرد . شاعر از اطاق بیرون شده ، بسهم
راست، جانب کاخی که دارای چهل ستون
مرمر بوده حرکت کرد . و کفش خود را در
دهلیز مفروش با کاشیهای پر نقش و نگا
از پاکشید و دروازه زر کو ب را گشوده به
داخل گام نهاد و در پیشگاه حسین بایقرا که در
صدر تالار بر تخت نشسته بود، سه بسا
خم شده رسم تعظیم بجا آورد و پس از
کسب اجازه در جای خود نشست .

حسین بایقرا سینه ای پر جسته ، شاز
ای پهن و چشه ای فربه داشت و فرا نر ا
گهرش عریضتر شده میرفت . از چشمه
درشت کشیده و تیز بینش در عین حالیکه
اراده و حیلله ای ظریفانه منعکس بود، نوع
بیقراری و شوخی طبع نیز خوانده میشد .
کلاه ای از پوست قره قل آراسته با جوا
درشت گرانبها پسر و چین ابریشمین سه
خگونی در برداشت که گهریبا تشبیه با گلها
زردین و احجازه گرانبها پیراسته بود رو
گهرینه عریض قبه های طلایی ، دانه هام
بزرگ جواهر و لعل پاره های اصیل بدخشا
میدرخشید .

سقف و دیوار های تالار بزرگ روش
که درجه هایش بسوی باغ باز بود بانقوش
زردین ، گلپای رنگین و الوان مر غوب و موزو
خویش بهشابه پدیده های اعجاز آمیز هن
بی اختیار چشمها را بسوی خود میخکوب
میکردند . قالدین های ابریشمین پرازنقش گل
ریا حین جلجراغ معلسق از سقف های
بلندنظر و نفیس و شگفت انگیز چینی و
دیگروسایل تجمل پر زرق و برق فکر انسان را
بخود مشغول میداشت .

نوایی مانند ملاقاتهای دیگر با وضعی
کاملعادی از احوال سلطان جو یا شد .
حسین بایقرا نیز هنگام ملاقات با شاعر
کوشید خود را در موقف دوست دیرین قرا



وفاداره پیغله

(ورا) لکه د جنازی کټ ښکاریده
خښو به د گونګسي په ډول ویلې
(دا ډاکرم ښیرا ده)
چاه ویلی آزار ښه گورنی چه
اکرم یی آزار اوه خپله هم د ټولو
آرزو گانو سره خاوری شو .

یقین وکړی چه زه هم دهغه خوان
به غم و دردیږم او رضای نه وه چه
داسی خوانان دی به خاوری شی مگر
آرزو می داوه چه خدای دی ورته د
نیکی هدایت ورکړی او دهغه په فکر
کښی د معرفت ډیوه بله کړی چه په
چاه ویلی زارښه کار نه دی چه اکرم
آزار خوشاله نشی .

سره د دی چه ما سره دچا دعوه
نه وه ، زما گونا چاته نه و معلومه ،
خو بیا هم یو نیم کال د زندان په
تیارو کښی می شپې سبا کولی .

د ډیرو خوارو نه وروسته بیا هم
لکه دهوا مرغه لدی قفس څخه خلاص
شوم د سپوږمۍ رفیقانو او هم
صفیانو د زندان نه تر کوره پوری
بدرگه کړم دوی ډیر خوشاله و خو
کورته چه راغلم یوه شوم چه زما

ارمانجنه مور هم نه ښکاریده ، پس
لږ ورو پوښتنو یوه شوم چه دی هم
آبدی نړی ته بڼه وړی ده .

دهغی قبر ته ولاړم دعا می وکړه خو
دخیرات قدرت راسره نه و ، دهغی
روح ته می دزړه له کومی دعا گانی
واستولی اوخلکو هم راته دهغی
فاتحه کولی .

دری میاشتی ورو سته دملکروپه
مرسته دسپوږمۍ پلار ته مو مرکه
ولیرله ، هغوی هم په پراخه ټنډه دا
خواهش ومنل او وویل :

(مونږ دچا مال او دولت پسی نه
گرځوو ، سپوږمۍ بخیله حق لری چه
خپل دژوند سر نوشت وټاکي او
مونږ صرف هغی سره مرسته کولی
شو چه ارزوگانو ته یی تحقیق ورکړو-
مونږ دهمدی مجادلی به ملاتړ توریالی
خان ته

د خپلوی کولو د پاره امدادی ونه
ښوده ، دادی د سپوږمۍ په مشوره
مونږ اکرم ته د مبارکی دسمال لېرو .
خو ورځی وروسته زمونږ واده په
ډیر اقتصادي ډول او خورا خوشالي
سره پای ته ورسید ، د نیکمرغی
خولی ته وغورځیدو ، دغه وصال زما
ټول دردونه او کړاونه هیر کړ ، خو
کاشکی چه زما ارمانجنه مور او
خوانیمرگه خور هم بدی خوشالیو
کښی ژوندی وای .

حقیقی خط راته ورسید زما زخمی
زړه پوره ملحم او روح ته می کلسی
آرامتیا پیدا شوه .

سپوږمۍ ټوله حقیقی کسپه یی
راته لیکلی و او راته یی ډاډ را کړی
و چه حق او حقیقت به ظلم او-
استبداد باندی کامیابیری خیر دی به
انسان باندی ډیر تکلیفونه راځی
مگر صبر او حوصله دحق ملگری راځی
به انسان باندی پیښیری ډیری
جاری به ژوندون کښی مایوس لویه
گناه ده د ژوندیو په قانون کښی زما
اود سپوږمۍ لیک لیکانی به نظم
ډول سره جاری و ، تر خپلی وسی
پوری ما سره به یی مرستی کولی ،
بندی سره غیر له دعانه بل لویه
مرسته وی ؟

خدای بوهیری چه دچا سوال به
قبول شوی وی چه زمونږ د سخت
ستوری بیا هم ددی هسک آسمان
به سینه کښی وځلیده ، ځکه چیر ته
چه فردی مجادله د مال او جایداد په
مقابله کښی د فاسد انتظام په وجود
جاری وی ، هیڅکله ضعیف د قوی
له بنجی او ظالمانه فشار څخه نشی
خلاصدی .

مگر د زمانی جریان او طبعی جبر
خیټی کارونه بخیله خوښه عغه شانته
اجرا کوی چه د عقلی وجدان غوښتنه
وی .

د یو لیک په ترڅ کښی خبرشوم
چه د توریالی خان د ژور واده په
خاصو مراسمو برپا شوی چه د خانی
لوړ مقام سره مناسب ښکاری بڼدی
واده کښی دلیری لیری ځایو نو څخه
هنر مندانو ، سازیانو ، تمشاکوونکی
را بایل شوی و ، د خوراک او

لکښتو نه اندازه یی ډیره پراخه وه
د ټولو خلکو خوشالی کولو ، (ورا)
پسی دتک په لاره کښی د ښی
ویشتلو مراسم داخلو گولیو په
ډز هار پای ته ورسید خو د همدی
ډزو په وخت د تمانچی یوه گولۍ
سپوږمۍ توریالی په ماغزه ولکیددیوآخ
ویاو سره ځای په ځای مړ شو او
ماغزه یی به خاورو کښی کېود شو
دغه دخوشالی مجلس به هماغه ساعت
به غم بدل شو .

به خطهم شکم وم ځکه به د سپوږمۍ
رسم الخط بل شانته وه او دابل رنگه
ده ، خوتر ډیری اندازی پوری مشابیهت
یی سره درلوده خو ماته می خپله
پاکه مینه ددی عقیددی اجازت نه
ورکوله چه سپوږمۍ به گڼی لمانه
بیزاره شی ، ځکه هغی زما د ژوند
د سختو شیبو ملگری وه داسختی به
هرو مرو د سوکالی زیرندوی وی .
خو ورځی وروسته چه د سپوږمۍ

څه که نه رابندی وشوه ، په ډیره
تندی سره د پاکټ سرمی خلاص کړ
مگر نه بده مرغه راته ډیری ستغی
لیکلی وی او دامی هم زیاته کړی
وه . چه ما دتور بالی خان سره موافقه
کړی او زما دمیڼی نه زیوتی خا طر
جمع اوسه ، زه نه غواړم چه تاغوندی
یو بد بخت انسان سره خپل ژوند
په خطر کښی واچوم . (سپوږمۍ)
کړی شپه راته خوب نه راتله او



دیوار

بشت این کوه بلند ،
لب دریای کبود ،
دختری بود ، که من
سخت میخواستمش
وتو گویی که مالی
آفریده شده بود
که منشی دوست بدارم پر شور
و مرا دوست بدارد شیرین
و شما میدانید :
- آه، ای اخترگان خاموش !
که چه خوشدل بودیم
من و او مست شکرخواب امید
وجه خوشبختی پاک
درنگاه من و او میخندید
و اینک ای دخترکان غماز
گر نه لالید و نه گنگ ،
بگشاید زبان ،
و بگوئید که از یک بهتان
چون شد، این چشم غبارآلوده !
و میان من و او
اینک این دشت بزرگ
اینک این راه دراز
اینک این کوه بلند

احساس

بسترم
صدف خالی يك تنها نیست
وتو چون مروارید
گردن آویز کسان دیگری

یاد

پرنده هابه تماشای باد ها رفتند
شگوفه ها، به تماشای آبهای سپید
زمین عربان ماندست و باغهای گمان
و یاد مهر تو، ای مهربانتر از خورشید !

عشق بی پایان

چنین با مهربانی خواندت چیست ؟
بدین نامهربانی راندت چیست ؟
به پرس از این دل دیوانه من
که ای بیچاره عاشق ، ماندنت چیست ؟

بسترم

بیا در کنار شبی سر کنم
ز جام لبانت لبی ترکم
ببویم رخت را بصد اشتیاق
وز آن مر مر سینه بستر کنم .

سنگ

بیادت هست آنشب راکه تنها
ببزمی ساده ، مهربان تو بودم ؟
تو میخواندی که : «دل دریاکن ای دوست»
من اما غرق چشمان تو بودم ؟

تو میگفتی که، پرواکن صد افسوس
مرا پروای نام و ننگ رفته است
من ساحل نشین سنگم ، چه دانی
چه هابریسته ی این سنگ رفته است

«مکش دریا بخون» خواندی و خاموش
تصا مگر کنار من نشستی .
چو ساحل با گشودم بازوان را
تو چون امواج در ساحل نشستی

قصه

هرگز این قصه ندانست کسی
آن شب آمد بسرای من و خاموش نشست
سر فرو داشت ، نمی گفت سخن
نگهش از تنگم داشت گریز
مدتی بود که دیگر بامن
برسر مهر نبود .
آه، این دردمرایی فرسود !
- «او بدل عشق دگر می ورزد» ؟
گریه سر دادم در دامن او ،
هائیهائیکه هنوز
تنم از خاطره اش می لرزد !
برسرم دست کشید
در کنارم بنشست
بوسه بخشید به من
لیک میدانستم
که دلش بادل من سرد شد ست !

تکرار

من به چشمان تومی اندیشم
و به تکرار هزاران دست
که ترمای نوشند !
من به چشمان تومی اندیشم
و به شیری که تراباهه خوبیها ،
به چراغان دروغین شپانش بخشید
و به دستان تو آموخت
که تسلیم شوی .
من به تکرار تومی اندیشم
و به غمناکترین لحظه خویش
که شکستی در من
و شکستم در خویش ؟



از نذیر احمد مبین پور

ترا دیدم

ترا دیدم
دران شبهای مهتابی
کنار جویباران
کنار جویبارانی که سبزه پرزگل بود
ترا دیدم
در هنگامیکه نور شیری ماه
زمین و آسمان را رنگ میکرد
ترا دیدم
که چون گلهای وحشی
به تالابی صفا مهر میرقصی
ترا دیدم
که چون پروین و نالید
به شام تیرمن نور میباشی
ترا دیدم
که چون گلبرگهای تر
هزاران خنده نقشی چهرهات بود
من از تو باز میخواهم که آبی
بیای خاطر من پرواز داری
ترا دیدم
که چون خورشید وبا خورشید
فروغ آخرت را
به شادی آفرین مرز دل انگیز میربختی

می خندد

سر هنگام ، کاین مرغ طلایی
تبهان کرده ست پرهای زرافشان
طلادرگنج خود می گوید ، اما
نه پیدا در سراسر چشم مردم
من آن زیبا نگارین رانشسته در پس دیوار
های نیلی شب
درین راه درخشان ستیغ کوههای سرد
خویش می شناسم
می آید بر کنار ساحل خلوت و خاموش
بهرق رهگذران میدهد گوش
نشسته در میان ذوق زدن
برای آنکه باردیگر از من رباید
مرا هر جامی باید
می آید چون پرنده
سبک نزدیک می آید
می آید: گسیوان آویخته ،
زگرد عارض من ریخته خون
می آید، خندان بر لب شگفته
بهاری می نمایاند به پایان زمستان
ولی چون دیده من می رود در نگاهش
تند تر بندد
نشسته سایه ای بر ساحل تنها
نگار من بر او دور میخندد
از: نیما یوشیج

از : شاه امیر «فروغ»

آخرین پیام

الاساقی ! بدی جامی پراز می
که در مستی زخمها می گریزم
بریز اندر سبویم باده نی تلخ
که با تلخی به تلخی درستیزم
.....
بریز اندر گلویم شهد مستی
که دلبر در گلویم زهر غم ریخت
بده جامی که بگریزم زهستی
که خوشبختی زیشم سخت بگریخت
.....
کنون چون بلبل گز دوری گل
به گنج آشیانش می خروشد
زهجراتش جومرغ پر شکسته
درون قلب من غمها بجوشد
.....

همی دانم که دیگر زندگی نیست
به جز ازمان و اندوه برایم
همی دانم که میمرم به زودی
زهجر نازنین بی وفایم
.....

توای باد سحرگاهان خدارا
پیام آخرتم رابه او گو
بگو با او که تاجان درین داشت
نشد غافل زیادت یکسرو

بر کهای سپید دفتر من

دردل خسته ام چه میگردد ؟
این چه شوری است باز در سرم ؟
باز، از جان من چه می خواهند ؟
برک های سپید دفتر من ؟

من به ویرانه های دل ، چون بوم ،
روزگاری است های مهر دارم .
ناله ای دردناک و روح گداز ،
بر سر گور آرزو دارم .

این خطوط سیاه سردر گم
دل من، روح من، روان من است
آنچه از عشق او رقم زده ام
شیره جان ناتوان من است .

سوز آهم اثر نمی بخشد
دفتری را چرا سیاه کنم ؟
شمع بالین مرگ خود باشم
کاهش بان خود نگاه کنم

بس کنم این سیاهکاری ، بس !
گرچه دل ناله میکند : «بس نیست !»
بر کهای سپید دفتر من ،
از شما رومیاه ترکس نیست

۱۵ سال مثل یک روز یا

پسر کوچک اندام مو طلایی و خورد سال در سو پر مارکیت مستقیم پهلوی شیشه بلند و یتیم مغازه شیرینی فروشی ایستاده بود. او نگاهی به روی جاده افکند و سپس نگاه دزدیده ای به داخل دو کمان شیرینی فروشی انداخت. پسر عت برق دستش بطرف پاکت های شیرینی دراز شده یک پاکت پر از شیرینی را در جیب پتلون فرو کرد و بدون آنکه نگاهی به اطرافش افکنده باشد خود را در میان جمعیت مشتریان که در حال خروج از مغازه بودند، زده از دروازه سوپرمارکت بیرون رفت.

«ریچارد ویر» از بیرون مغازه به خونسردی ناظر او بود. حال دو قدم بزرگ به پیش گذاشته، از شانۀ سارق پاکت شیرینی محکم گرفت و او را مخاطب ساخته گفت: حال کوش کن که چه می گویم، تو نمی خواهی این پاکت شیرینی را از راه دزدی داشته باشی، همینطور نیست؟ سر تا پای پسر کوچک به لرزه در افتاد. با چشمهای آبی رنگ و وحشت زده، به قیافه ریچارد نظر کرده و بعد از آن سرش را پایین انداخت، شانه هایش تکان می خورد.

ریچارد اظهار داشت: تو رامی گویم من با تو حرف می زنم. بامن حرف بزن و جوابم را بده.

ریچارد پس از اظهار این کلمات از شانۀ های بچه گرفته او را تکان داده بالحن خشکی تکرار کرد: حرف بزن. بچه کوچک با صدای لرزان شروع کرد به حرف زدن: «مه... من، اصلاً میخواستم... طفلک دو باره به گریه افتاد و بغضی راه گلویش را بند ساخت. با چشمهای پر از اشک بصورت ریچارد بالا دیده گفت: اصلاً اینطور بود که...»

ریچارد بر سید: خوب، چگونۀ بود؟

پسرک پاسخ داد: دیگر آن منظورم از سائر رفقایم هست. او تنها بمن می گویند که بچه ننه هستم و من امروز می خواستم بالاخره به او نیا

رفقای او را بچه ننه صدا می زنند اما تو ماس می خواهی به آنها ثابت بسازد که آنقدر اهلیت دارد و می توانی با اثبات به عضویت «کلوپ» شان پذیرفته شوی. اما سر نوشت برای اونقش کاملاً دیگری را در پیش دارد.

ثابت بسازم که که آنقدر هم بی عرضه نیستم که آنها تصو شرا مینمایند و تصمیم گرفته بودم جرأت و شجاعت را به اثبات برسانم.

قطرات اشک از چشمهای او سرا زیر شد و بصورت کثیفش دوردۀ روشن بجا گذاشت.

ریچارد اظهار نظر کرد: اینطور؟

آندیکرها تو را به این عمل تحریک میکنند؟

ریچارد بچه گک را رها کرده گفت: تو باید یک آزمایش جرأت را بگذرانی، بلی؟

بلی. من به او نیا و عده کرده ام در غیر آن حاضر نیستم مراد کلوپ خود را بدهند.

بچه گک در اثنای صحبت هک میزد و گریه مجالش نمیداد. گاهی بغض چنان راه گلویش را می گرفت که از حرف زدن می ایستاد. آن پسر در ادامه حرفها بشن گفت: من میخواهم وارد کلوپ آنها بشوم!

ریچارد با خود اندیشیده، بدقت آن کودک را دید زد و رفتار خود را نسبت به او ملایمتر ساخته پرسید: بچه جان چند ساله هستی؟

هشت ساله. یعنی دو هفته بعد هشت ساله می شوم و تا هنوز هفت ساله هستم.

این کلوپ که تو از آن نام بردی چه قسم کلوپ است؟ تو این کار را صحیح میدانستی که آدم برای شامل شدن در یک کلوپ دزدی بکنی؟

پسرک متردد ماند و انگشت شهادت دست را ستش را بد هان برده می مکید. پس از مکث کوتاهی جواب داد:

یقیناً صحیح نیست.

و به جدایی منجر شد مجدداً به آلمان روی آورده، در همان کمپنی که سابقاً کار میکرد برای کار مراجعه نمود. امر قدیمی کمپنی که مالک یک فابریکه ماشین سازی در یک شهر نسبتاً بزرگ در کنار دریای راین بود، فوراً او را دوباره استخدام کرد.

ریچارد از طفل پرسید: نامت چیست؟

پسرک با سؤ ظن از او پرسید: مگر میخواهی اسمم را بدارم بگویی. اگر منظورت خبر کردن مادر من است پس برای چه می پرسی؟

ریچارد با لحن جدی کوک را مخاطب ساخت: حال کوش کن که بتو چه می گویم اگر تو را نام ترا بمن نگوئی، براستی به پولیس می سپرم. آخر تو می فهمی که دزدیده ای.

خوب. حال که اینطور است می گویم نامم تو ماس است.

و نام مکملت؟

توماس مایر.

خوب تو ماس، کار اولی که باید بکنیم اینست که شیرینی را سر جایش بگذاریم.

توماس خودش را جمع و جور کرده نگاهی به آنطرف خیابان انداخت و اظهار داشت: آنها آنطرف ایستاده هستند و اگر من پاکت شیرینی را برگردانم آنها خواهند دید و مرا در کلوپ شان هیچگاه راه نخواهند داد.

ریچارد به آن سمت نظر انداخت یک دسته از پسران دوازده تا پانزده ساله را دید که از آنکوشه آندو را میدیدند.

ریچارد متعجبانه پرسید: او نیا از لحاظ سن و سال نسبت به تو کلان تر هستند. چرا می خواهی همراه او نیا در کلوپ اشتراک داشته باشی؟

توماس کوچک با صدای بلند جواب داد: آخر من تمام روز راتنها هستم. وسائری فقای من که به روی سرک ناایشان آشنا شده ام. همه در بین کلوپ عضویت دارند و همیشه بمن

می گویند: تو بچه ننه، تو بخود عستم.
اعتماد نداری...

ریچارد با لحن بسیار جدی گفت: اولتر شیرینی را سر جایش بگذار دوباره بعداً گپ می زنیم. توماس به آهستگی پاکت بزرگ شیرینی را از جیبش بیرون آورده آنرا در دستش گرفت نگاهی به آن سمت خیابان انداخت و دوباره متوجه ریچارد شده پس ازان به طرف سوپر مارکت روان گردید و متردانه داخل مغازه رفت. ریچارد او را تعقیب کرد. و حرفهای توماس را که به فروشنده گفت شنید معذرت می خواهم. من این پاکت شیرینی را از سر جایش برداشته بودم و پس سر جایش می گذارم. ازین کار خود بسیار خجلم.

فروشنده نگاهی به توماس انداخته گفت: خوب کردی که خودت برگشتی من موضوع را به صاحب مارکت نمی گویم.

توماس با کشیدن آهی احساس نمود بار سنگین از روی دوشش برداشته شد و مغازه را ترک کرده

به روی خیابان پر آمد. نگاه طولانی به طرف گروه بچه ها به آنطرف خیابان انداخت و با خود گفت: حساب من با او تنها پاک است و دیگر نباید به ایشان فکر کنم. سپس پسوی ریچارد دیده با خود اندیشید: اینطورش بهتر است و اگر مادرم از دیدن من اطلاع پیدا می کرد بی نهایت نارام میشد.

ریچارد يك مر تبه دیگر به توماس اطمینان داد یقیناً به او نمی گویم. حالا اجازه بده ترا به يك شیرینخ دعوت کنم. بخاطر شجاعت فوق العاده ات میخواهم ترا به يك آیس کریم دعوت نمایم.

پسرك نگاهی از روی تعجب بصورت ریچارد افکند و سپس قیافه اندو هگین او به تد ریچ مبدل به شادابی و خوشحالی شده پاسخ داد: به کمال میل.

پس از فرمایش سومین شیرینخ توماس ناله کنان اظهار کرد: متأسفانه دیگر گنجایش ندارد: از شما بسیار تشکر میکنم. متعاقب آن از جایش بلند شده آماده بیرون رفتن شد.

ریچارد از او پرسید: نمی خواهی که يك مقدار راه را با تو باشم و با هم حرف بزنیم؟ من بسیار کم کسی رادر شهر می شناسم و با مردم اینجا چندان آشنایی ندارم و تقریباً تنها

دیدن توماس خوشحال شده گفت: فکر کردی. صبر کن تا لباس پوشم بسیار خوب کردی که آمدی. بیا به درون.

توماس گفت: میفهمیدم که از دیدن من خوشحال می شوی. ما در م بمن اجازه بیرون رفتن نمیداد. مگر من به او گفتم که با تو و عده ملاقات دارم.

پس از اظهار این کلمات انگشتهای پاکش رادر موهای طلایی رنگش فرو برده گفت: مناسبت نیست که بدیدن يك بیگانه بروم و اضافه نمود که ممکنست من باعث نا راحتی اعصاب تو بشوم. مردها خاصیت دیگری دارند و از صحبت بسیار با بچه های خرد خسته میشوند. اما من به مادرم گفتم که تو من تر ازان جوانهای هستی که مو تر سايكل سوار شده، کوچه ها و خیابان های این ناحیه را ته و بالا می روند.

ریچارد خندیده گفت: تو درست شده بود فشار داد.

توماس گفت: اجازه میدی که باز هم به دیدنت بیایم؟ فکر میکنم بهتر از آنست که تنها باشی؟

ریچارد پاسخ داد: البته که بسیار بهتر از تنها بی است. مسلماً بهتر است از تنها ماندن سپس دستهای کوچک تو ماس را که کمی کثیف هم

در لحظه ایكه يك خانم جوان دروازه را بروی آنها باز میکرد ریچارد با تعجب و حیرت فریاد زد:

— بلی اما اینکه تو میگوئی آخر...
— این مادر تو است تو ماس؟

تو ماس متعجبانه پرسید: مگر مادرم را می شناسی؟
خانم مو طلایی جوان و قد بلند بادیدن ریچارد در پشت دروازه دچار حیرت شده پرسید:

— تو رفیق تو ماس هستی؟

يك مرد پیر بدون کدام همراه زندگی و تنها... تو ماس همیشه از تو اینطور تعریف میکرد.

ریچارد فریاد زد: ایرن، ما تقریباً پانزده سال همدگر را ندیدیم. حال بیاد می آورم که تو ماس مرا پیدا چه کسی می انداخت و او شبیه چه کسی بنظر آمد. او واقعا بتوشباهت بسیار دارد.

توماس با کمی رنجش خاطره پرسید: شما چطور همدگر را می شناسید. من برای بار اول است که ترا می شناسم!

ایرن مایر تو ماس را به آغوش کشیده جواب داد: بلی، درست است که تو او را امروز می شناسی. اما من سالها پیش که تو هنوز پدیا نیامده بودی او را شناختم.

ریچارد پس از لختی دیدن بصورت ایرن گفت: و تو در آن زمان هفده سال داشتی. تو هیچ تغییری نکردی، بر خلاف زیباتر شده ای. ایرن خنده کنان اعتراض کرد:





خوشحال لغان خټک

دراز پالنګ

تیمه شپه می په پالنګ راغله دلبره
په سپین والی دمع سپین لکه موهنه
سر یی تورچینه په لاس باده یی چینه
توری وروخی یی لیندی پاپه یی غشی
په خندا خندا یی دا وی و ماته
درسته شپه مو سره راز په پالنګ وکړي
چه آواز دمو د ن د آواز وشو
چله هسی محبوبا خوشحال جداشو
دآتش لمبی یی درو می له بستره

دخیال رنگین

د دنیا له باغه راوړه ښه گلونه
قافله درنګ و بسوی په تیریدو ده
دبلبل په خیر د عشق نغمه آغاز کړه
ننداره یی د سپین مخ او توراوړیل کړه
که د عشق او زړه فتوی باندی عمل کړی
ما د مینې د خمار له سر کته
نور څه نشته ستا سودا اوستا آرزو
رنگینی زما د خیال ستا تصور دی
شعر بیا مونده شایست ستاله مفهونه

«الفت»

دزخندان کوهی

نن یو څو است و تاته کړم که بدنه وړی
غواړم شونډی دی په خوله کړم که بدنه وړی
یو ساعت می ستا یی مخه آرام نشی
دم په دم به در راتله کړم که بدنه وړی
هغه دم چه خنښی زما دزږگی ویشی
نوش جان به درته زه کړم که بدنه وړی
په خندا چه زخندان کښی کوهی کښی
زه یوځل ورپر یوانه کړم که بدنه وړی
ډیر هوس لرم داستاد مخ وگل ته
زه بلبل پر الواته کړم که بدنه وړی
تريخه خوله به دهجران دغم له گوته
په پوسه سره خوږه کړم که بدنه وړی
«شمس الدین کاکړی»

تو مټی او ښکی

تاپسی می مینی تو پانی شولس
داکاني خو تا وکړی په ما باندي
تاچه دا اوږدی زلفی را لندی کړی
سره نو کان چه ښکلو اوږده پریښودل
تاچه کړی پر بندي سپلین مټی نن
کلی چه سینی نیمې ښکاره کړی
ښکلی می خپل خان ته لمسو لای شس
تن می ویده مینه ویشو لای شس

«رازقی»

دعشق اور

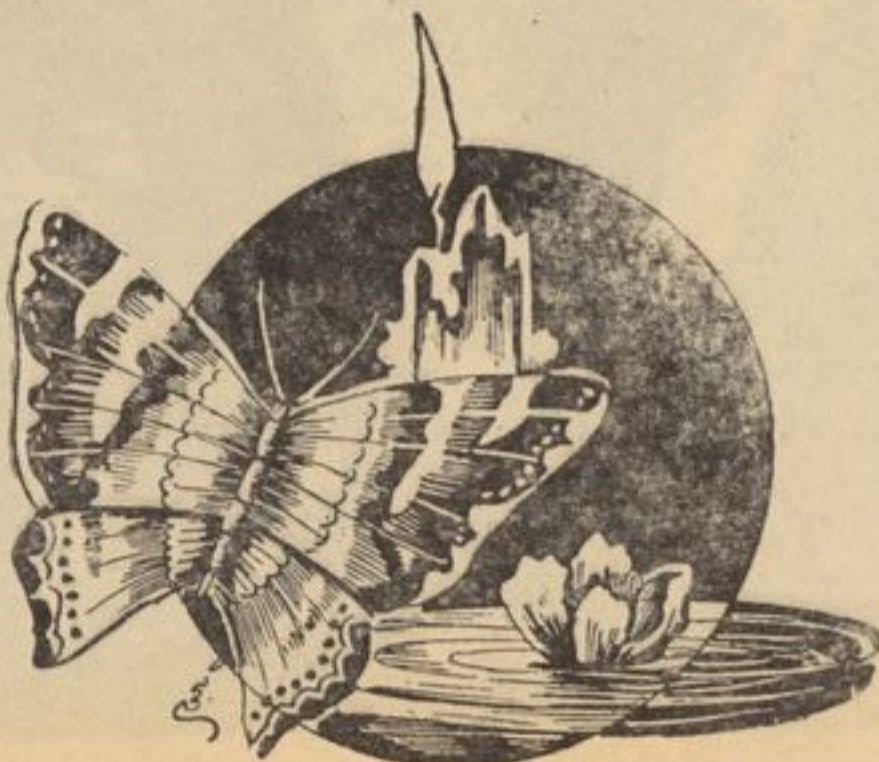
زما اوښکی چه داهسی شستو شوکا
دامحنت واپه زما دمع آبسو کا
دعاشق دکنی چاک به ورځر کند شی
که خوک سر و خپل گریوان و ته فروکا
تلپی مخ وی تر څو پانو پری وللی
عاشقی چه دچا اوښی په شیبو کا
دعشق اور چه شمع خودیبه سرفبول کړی
پروانه بهغه صحبت دڅان په سوکا
گل څه نه وایی چه غرق په وینو ناستوی
بلبل څه لره یی خایه گفتگو کا
زه که مرګ غواړم یی یاره گرم نه یم
جدایی سړی په خان پوری پکو کا
مشتوقی په محنت نه دی چا موندلی
مگر خدای یی په رحمان باندی پیروزکا
رحمان بابا

لیونی زلفی

وارخطا ستریه زړګیه په مزل شوی
دغه گیر چه په یو اوپه بل پل شوی
کله کله چه آسری می پاتی نه شی
هسی وایم چه جوړته را سره مل شوی
غلا د عقل رانه هله کوه عشقه
هغه وخت چه دهوښیارو سترگوغل شوی
په هر چل کښی دی یو چل وی چه څه چل دی
په هیڅ چل دی خبر نه شومه څه چل شوی
دا شتا د لښو نو زلفو خیاله!
عقل ستا اوته د عقل د زړه ول شوی
ژوند چه جبرته مېر مات دځاموشی کړ
همسغه ور لره چیغی داجل شوی
ستا په یاد «حمزه» اوښکی لاری زړه نه
مر غلرو صدف و موند و په تل شوی
«حمزه»

فاتر سه زړه

ښه شوه داچه دی په مینه سر په دارشوم
خندنی په گور او کلي داغیار شوم
بیلاننه دی زما لار دوصال لوت کړه
ستا دمینی په تلاش کښی تهمت دار شوم
ته چه خانندی درقېب سره ما وژنی
په جفا دی دژ و نه خنی بسزار شوم
ستا نا ترسه زړه په ماهیڅ رحم نه کا
څکه زه په زړه سوړی پر هار پرهار شوم
دو صال وعده دی وکړه رانه لاری
بېسوده ستا دوعدی په انتظار شوم
دبیلتون چری دی ماته را تیری کړی
زه عزیز په زړه سوړی دی دگدار شوم
«عزیز»





از: احمد غوث (زلمی)

رفقای نا اهل

در پل باغ عمومی روان بودم و میخواستم بطرف خانه بیایم که دفعتاً مقابلم یکی از رفقای قدیمی که تقریباً مدت دو سال میشد ندیده بودم آمد. ایستادم و باهم احوال پرسشی نمودیم. چون سر راه بود برایش گفتم باهم برویم به پارک زرنکار و آنجا لحظه ای باهم گفتگو نماییم. به پارک رسیدیم و مشغول گفتگو شدیم. از خودش پرسیدم، از زندگی اش از مصروفیتش که چه میکند و در چه حال است؟ قبل از اینکه جواب های او را بنویسم میخواهم او را بهتر به شما معرفی کنم. او در دورانی که در مکتب استقلال بودیم هم صنفی ما بود همه بچه ها او را دوست داشتند حتی معلمین نیز او را بدیده قدر میترسیدند زیرا بچه آرام و سر بزر بود، همیشه دروس خود را تعقیب میکرد و بیهوده درس معلمین گوش میداد و باهم صنفی هارفتار خوب داشت، هیچوقت ما از دهنش حرف پوچ و بیهوده نشنیده بودیم تا زمانیکه ... روز بروز از حالت سابق خود میبرآمد. کم کم حرف نشنو میشد، با بچه ها به تندی حرف میزد و حتی میخواست همه از او اطاعت کنند. وقتی که خوب تحقیق کردیم ببینیم چه بلایی سرش آمده که یکدم اینطور تغییر عادت داده، متوجه شدیم در بیرون مکتب بار فقای هم بازی شده که به اصطلاح پدر و مادر آزار هستند و غیر از لچکی کاری ندارند و یارتی را تشکیل داده اند. گویا هر یکی به نظر شان بدخورد همانجا کارش را میسر میدهند. اینکه رفیق ماچطور زیر بار آنها رفت و از راه برآمد هیچ ندانستیم تا به خود آمدیم

از رفیق خاموش و آرام سابق ما دیوی جور شده بود که هر چه میگفت اگر کسی قبول نمیکرد و در بین صنف قهقهه، چاقو، کارد یا پنجه بکس هر چه بدستش می آمد میکشید و حمله میکرد پشت درس رازها کرده و از آن بازیگوش هایی شد که هیچ تصورش تمیزفت چند بار در صنف بچه ها را زخمی کرد. مدیر مکتب به اداره خواستش هر چند نصیحت نمود کم شنید تا بالاخره والدینش را به اداره مکتب خواستند و ما جورا روبرایشان گفتند اما آنها هم عاجز شدند. روزی یکی از رفقای ما به صنف که درس پشتو داشتیم وار خطا در آمده و نفس نفس زنان به چوکی نشست همه متوجه اش شدیم به جزء استاد ما زیرا استاد مصروف درس دادن بود، ساعت درسی خلاص شد و همه بطرفش رفتیم و پرسیدیم چه گپ است گفت: بیشتر از نزدیک آریسن هو تل میگذاشتم، دیدم جلیل را بولیس کشان کشان به طرفی میرود و دستهایش را با حلقه های آهنی بسته بودند همه وار خطا شدیم و قتی که از درس کاملاً خلاص شدیم همانجا که رفیق مان شان داده بود رفتیم و قضیه را از یک دکاندار پرسیدیم. دکاندار در جواب ما گفت: همی بچه هر روز همراه یک دل بچه های لدر و مکتب گریز در آن دکان بولانی فروش (اشاره به یک دکان) می آمد و همانجا می نشستند و دختر هارا آزار میدادند حتی صاحب دکان نیز از دست شان به ستوه آمده بود امروز سربیک دختر جنگ کردند و طرف خود را با چاقو دست داشته اش به قتل رسانید. همان

بود که بولیس خبر شده آمد بردیش. ما که از شنیدن این خبر کاملاً گیج شده بودیم حیران بودیم چه کنیم. ما آنوقت در صنف دهم بودیم. و به حال جلیل که آنطور یک بچه آرام و درس خوان بود افسوس میخوردیم که چرا راه خود را تغییر داده برای رفت که برگشتش مشکل است. چند وقت بعد خبر شدیم که دو سال حبسش بر آمده و باید مدت دو سال رادر پشت میله های زندان بگذراند. همه خبر شدند به حال او افسوس خوردند و سرتکان میدادند. و میگفتند چه شد که به یکبارگی جلیل تغییر کرد. نزدیک فارغ شدن ما از صنف دوازدهم لیسه استقلال بود که دیدیم سروکله جلیل پیدا شد. چون همه به او کنوع علاقه گرفته بودیم بدورش حلقه زده و او را در بغل کشیدیم و بدل گفتیم شاید حالا که از زندان بر آمده تغییر عقیده داده باشد. اما نه ... هرگز نه ... شریر بود و شریر تر شده بود بازم با لجه با ما حرف زد که تصورش نمیشد. و ما هم ازش بدبردیم. همه رفقا از او رو گشتانده و برایش گفتیم تا به حال سابقت باز نکردی نه مانه تو. از آنروز به بعد ندیده بودم و امروز تقریباً بعد از دو سال بود که جلیل را با ما های ژولیده، پیراهن کنده و بطلون هفت رنگ میدیدم. چون در سابق دوستش داشتیم بازم به همان دیده سابقه همایش مقابل شدم و چون قبلاً گفتم از حال و زندگی و مصروفیتش پرسیدم و او در حالیکه آهی میکشید گفت: تو آغا حالی تو بگو که کجا

هستی، چه مصروفیت داری؟ گفتم فعلاً در یوهنتون مشغول تحصیلاتم. خنده تلخی نموده گفت: خوشا به حالتان که حالا فاکولته ای هم شدین و از همه رفقا پرسید که جوابش را سراپا دادم و گفتم حالا تو بگو چه میکنی؟ بعد از آنکه از زندان برآمدی چه کردی ... حرفم را بریده گفت: گمشکو زلمی جان پرسیان نکو که دلم کفید. پشت ازای گپها نکرد بیا که حالی رنج خوده گل کنم و به طرف چندتن از بچه هم شکل و قواره خود که در زیر درختان پارک لیم داده بودند روان شد. و به پر کردن سگری مشغول گشت و مرا گفت: تو که عادت نداری چند دقیقه صبر کوانه زود می آیم. من همانجا در فکر فرو رفتم و دانستم که چرسی هم شده. چند لحظه بعد یکی از آنها جلم کوچکی را آورده به میدان گذاشت و به چرس کشیدن شروع نمودند و هر کدام در موقع چرس کشیدن چیز هایی میگفتند که بعضی کلمات آنها را نمی فهمیدم مثلاً میگفتند:

- بابا قوی مستان، دور قبرت گلستان، هم بهار و زمستان، حق مارا پرسیان.

- نه لک چرسی، نه لک خدمتگار.

- بیتل نواز.

- بکش آغا، کش کوکه چرس بته فقیر هاست.

چند دقیقه بعد جلیل در حالیکه لیر هایش کشال و چشمش سرخ و صورتش پندیده بود و دمیدم سرفه میکرد آمد. گفت حالا بگو که چه بقیه در صفحه ۶۱

جام جمهوری افغانستان

بقلم: اورمر

خاکبادی را پروی آنها حواله کرد که مقاومت در برابرش کاری بود بس مشکل . بازی جوانان کابل با وجود آنکه به اصطلاح این تیم از فوتبالیست های درجه دوم بوجود آمده و بدو ن هیچ گونه مساعدت و رهنمایی به کار خویش ادامه داده اند باز هم چیز بدی نبود ولی پراگندگی در بازی شان دیده میشود مخصوصا در یکی از مسابقات در حالیکه از ریاست المپیک در پاره ای از مسائل رضا ثبت ند داشتند و بعضی از ایشان با بی حوصلگی غل مغال را برآوردند و بدو ندهایم که حق بجانب آنها بوده است ولی در آن وقت و در آن شرایط چنین حرکاتی ناپسند مینمود.

بازی هر کدام از بازیکنان هر دو تیم قابل توجه بود ولی بعضا آنقدر نا بدی می

آنها داشته است . مردم ما میخواستند بدانند که وقتی جوانان ما فرصت کافی در اختیار داشته باشند حمایه شوند ، تشویق گردند آیا میتوانند توانایی خود را بیازمایند و از آن ثمره خوبی به نفع و افتخار جامعه و ملت خود بدست بیاورند یا خیر ؟ هنگامیکه در نخستین بازی تیم منتخبه کابل مقابل تیم سابقه دار صنعت نفت ایران رو برو شد و تیم منتخبه از خود لیاقت زاید الوصفی نشان داد و مخصوصا در خط دفاع خود بازی درخشانی ارائه کرد یکباره مردم به شور و شعف افتادند و آنها را تحسین کردند و آفرین نثار شان کردند بازی هر یک از بازیکنان تیم منتخبه کابل قابل توجه بود مخصوصا در همان روز اول که عده ای از آنها نه با

و جام را بدست آورد . ازینکه نتایج به چه شکل و مسابقات به چه ترتیب بود مطمئن هستیم که اکثر خوانندگان محترم ما اطلاع کافی دارند تنها ما درین جا از چگونگی وضع فوتبال و نتایج حاصله از کار جوانان فوتبالیست خویش که تحت رهنمایی المپیک به تمرین آغاز نموده و در داخل دو تیم برای اولین بار در یک وقت کم با سه تیم خارجی مقابل گردیدند میبزرگواریم و ثمره کار شانرا تا حدیکه درین صفحه کنجا یش آن ممکن باشد بررسی مینمایم .

برای اولین بار مردم کشور ما چند تیم داخلی و خارجی را مقابل هم می دیدند نوع بازی شانرا ، آرایش تیم شانرا تکنیک و تکنیک شانرا می دیدند و بالاخره میدیدند که چگونه حمله می کنند و خط دفاع خود را چطور سر و سامان می دهند و ...

روی همین علت بود که وجود اینکه در ظرفیت ستد یوم از دیاد بعمل آمده باز هم به مشکل میتوانستند جایی بخود دست و پا کنند تا از نزدیک فوتبال جوانان خود را که تازه روح در کالبد شان دمیده تماشا کنند که با چه حد جانفشانی عمل می کنند .

میخواستند بدانند که در کمترین فرصتیکه به اختیار این عده ورزشکاران بود چه

موفقیت ها نصیب شان گردیده . تشویق و علاقمندی دولت جوان ما که از ابتدای تاسیسی تا امروز برای این طبقه داشته و دارد چه تأثیری در امر بهتر شدن

به افتخار نخستین جشن جمهوری در کشور ریاست المپیک جام فوتبال را بنام جمهوری اعلام نموده و از کشور های مختلفی دعوت بعمل آورد تا درین جام شرکت کنند . از جمله دعوت شدگان تنها کشور های هند ، ایران و اتحاد شوروی دعوت ریاست المپیک افغانستان را پذیرفته و در مسابقات این جام اشتراک خویش را اعلام داشتند .

تیم هائیکه درین جام اشتراک داشته و به مسابقه پرداختند عبارت بودند از تیم پامیر اتحاد شوروی تیم صنعت نفت ایران و تیم قوای هوایی هندوستان ، تیم منتخبه و تیم جوانان کابل بود در نتیجه تیم پامیر اتحاد شوروی مقام اول را حاز و جام جمهوری را بدست آورد که به این اساس تیم صنعت نفت ایران درجه دوم تیم منتخبه کابل سوم تیم هند چهارم و تیم جوانان کابل پنجم گردیدند .

گرچه در مجموع نمرات تیم پامیر اتحاد شوروی و تیم صنعت نفت ایران با هم مساوی بوده و هر دو در مجموع دارای هفت هفت نمره شده بودند وقتی مجموع گول های زده شده و گول های خوردگی محاسبه شد اتحاد شوروی با (۱۶) گول که به نفع خویش داخل دروازه حریفان خود کرده و تنها یک گول خورده بود در مقابل تیم صنعت نفت ایران که (۱۱) گول به ثمر رسانیده و یک گول خورده بود مقدّم گردیده

صفحه ۳۶



اعضای تیم پامیر اتحاد شوروی بعد از بدست آوردن جام جمهوری باشادمانی در دورا دور ستد یوم دویند.

نمودند که گویی هیچ میدان مسابقه را ندیده اند مخصوصا در خط حمله تیم منتخبه کابل گاهی چنان واقع می شد که بازیکن مانه تنها خود را از نزدیک دفاع حریف جدا نمی کرد و گاهی وظیفه دفاع را

بازی های شبانه آشنا بودند و نه با کدام تیم خارجی رو برو شده بودند باز هم سخت ایستادگی می کردند و به خوبی بازی خود را پیش می بردند تا آنکه طبیعت با ایشان ناسازگاری کرد و چنان

نماشتر الك پنج تيم فتيال



دراولین رو ز جام تیم صنعت نفت ایران مقابل تیم منتخبه کابل بازی کردند .

نویسنده همین نشریه خار جی در مورد بازیهای سپو رتی که به مناسبت نخستین سال - گورد پیرو ز مند انقلاب در کابل بر گذار شد ، چیز های نوشته که نه از نظر خبری کامل است و نه برای یک خواننده که در سطح بسیار پایین از نظر ذهنی قرار داشته باشد قانع کننده ، به خاطر آنکه که در نوشته ناقص گویی زیادی وجود دارد مثلا نویسنده در جایی می نویسد که ورزشکاران اتحاد شوروی قدرت بدنی زیادی نسبت به تیم فوتبال ایران داشت و هم از نظر تخنیکی نسبت به ما بر فزون فوتبال وارد تر بودند ولی تیم صنعت نفت در آنروز تلاش زیاد بخرج داد و با تیم پامیر خوب بازی کرد . خوانندگان محترم قضاوت کنند که چطور ممکن است که تیم ضعیفی در برابر یک تیم که از نظر بدنی قوی است و از نظر فنی رسیده مقاومت میتواند کرد . پس معلوم است که آقای نویسنده چیزی در مورد مسایل سپو رتی نمی فهمیده و فقط حرفهای از ذهن خود تحویل داده تا حای را در آن نشریه پر کرده باشد .

تیم ایران پینالیتی شد و گول خورد اصلا کدام تصمیمی متوجه حکم نبوده و درین باره معلومات مفصلی در آینده از طرف بناغلی نرند داده خواهد شد در مورد اینکه کورس سه روزه از طرف هیئات ایران برای داوران افغانی دایر شده اصلا مفهومی را شاید خود نویسنده راپور هم نفهمد زیرا چنین کورسی نه دایر شده و نه سطح دانش داوران ما آنقدر پائین است که کورس های سه روزه بتواند سویی حکمیت ورزشی آنها را بالا ببرد . در صورتی که حکم های افغانی هر کدام در رشته خود در کشور هایی تحصیل کرده اند که ورزش آن کشور ها در سطح عالی قرار دارد و در مسابقات جهانی ورزشکاران شان با انبوهی از مدال طلا و نقره به وطن شان باز میگردند ، بنا بر این میتوان گفت حکم های افغانی نه تنها از کورس های سه روزه چیزی نخواهند آموخت بلکه خود خواهند توانست در چنین موارد کورسهای طویل مدتی را اداره کنند در سس بدهند و دیگران را به مقررات حکمیت ورزش های گوناگون آشنا سازند . ازین حرفها که بگذریم

دیده گرفتن آن واضح بود . درین مورد چیزی نمیتوانیم بگوئیم مگر اینکه آنرا حمل بر مهمان نوازی هموطنان عزیز خود کنیم زیرا هیچ ورزشکاری را حق این نیست که به حکم میدان توهین و یا تعرض کند . جالب اینکه در یکی از نشریه های خار جی نیز اتهامی مبنی بر نا فهمی و بی عدالتی حکم بنا غلی سلطان محمد (نژند) وارد آمده است که ما توضیحاتی درین مورد از ریاست المپیک خواستیم که پاسخ ایشان چنین بود: ریاست المپیک طبق تعامل بین المللی حق داشت که در تمام مسابقات از حکم های خویش که هر یک ماستر سپورته بوده و در اتحاد شوروی و ایالات متحده امریکا و غیره کشور ها تحصیلات عالی خویش را انجام داده اند استفاده کند ولی بخاطر حفظ احترام مهمان ها و هم نظر به تصویب مجلسی که به اشتراک نمایندگان شاملین جام صورت گرفت حکم مسابقه شخصی انتخاب می شد که با تیم شامل مسابقه اربابان داشته باشد .

در مسابقه میان تیم اتحاد شوروی و ایران اصلا حکم از کشور هند بود ولی تیم ساعت قبل از شروع مسابقه از طریق سفارت هند معذرتی بریاست المپیک موصالت کرد که حکم هندی نمیتواند در مسابقه شرکت کند بعد از مذاکره با هیئت تیم های مذکور به پیشنهاد تیم ایران و موافقه تیم شوروی بنا علی نژند انتخاب شد تا حکمیت بازی را بدوش گیرد ازینکه

خود می گرفت در وقت حمله پیوسته با حریف حرکت می کرد و وقتی میخواست که توپ را برایش پاس بدهند خود بالای خط می ایستاد که این عمل نه تنها به ضرر تیم تمام می شد و توپ از میدان به نفع حریف خارج میگردد انتقاد تماشاچیان را نیز بر می انگیزد .

از همه مهمتر اینکه درین تیم فکرمی شد تر یسر اصلا وجود ندارد زیرا در اطراف میدان از ترینر خبری نبود در حالیکه تیم های خارجی مخصوصا تیم صنعت نفت ایران در هر لحظه بازی خود را نظر به هدایت ترینر خود تغییر می دادند و نواقص خود را اصلاح می کردند چنانکه نتیجه اش با تیم پامیر اتحاد شوروی بوضاحت دیده شد .

عده ای از تماشاچیان انتقاد کنان می گفتند که بک عده ای از اعضای تیم منتخبه اصلا در طول مسابقات حتی (شین کارک) را بیان نکرد چرا انتخاب شدند؟ شاید شایستگی آنها ندارند که مقابل تیم های خارجی بازی کنند در حالیکه بعضی از ایشان بخارج هم سفرها کرده اند یا اینکه کدام منظوری در میان است اما حقیقت نزد ترینر تیم و خود آنها خواهد بود .

راجع به اینکه گاهی اوقات انتقاداتی بر حکم میدان وارد میشد این نقیصه البته متوجه ریاست المپیک است در صورتیکه آن انتقادات صحیح باشند ، مخصوصا وقتی عده ای از اعضای یکی از تیم های خارجی حکم میدان را مورد اهانت قرار داده و هم به حکمیت او اعتنایی نکردند که عکس العمل المپیک و نا

من قاتل زنم را دوست دارم



ایدیت لاورنت همسر قانونی رابرت لاورنت که از روابط نامشروع شوهرش با والتر اود میل باخرا اطلاع داشت درست پس از آنکه ایدیت طفل خود را بدنیا آورد تراژیدی زندگی اش آغاز یافت.



پولیس جنایی یک گدی رازی بغل دارد و با وجود این گدی پولیس از والتر اود خواست تا ترتیب خفه کردن کودک را دوباره عملی کند.



سالون محکمه را نشان میدهد که در محل تیروالتراود میل باخرا در حال استماع حکم محکمه نشان میدهد.

ژوندون

ماهرانه با دو خانم نقش مضحک و کمیدی خود را بازی کند. او به نوبت يك شب رانزد ایدیت و يك شب راپیش والتراود میبود و برای هر کدامی وعده میداد که عنقریب از آن بی سرنوشتی و زندگی دوگانه خود را خلاص میکند.

این بازی تقریباً خوب پیش میرفت. تا اینکه يك روز به والتراود اعتراف کرد که همسرش ایدیت از او باردار شده است.

درین لحظه دنیا بر سر «التراود میل باخرا» چپه شد. رابرت به او دروغ گفته بود، و بدتر از آن اینکه جسماً در صدد فریب دادن وی برآمده، و اکنون يك طفل هم در راه زندگی آینده شان حایل شده بود. خانمی که میدید به عشقش خیانت شده است تقاضا کرد: منم میخواهم يك طفل داشته باشم.

ایدیت لاورنت بورگر طفلی بدنیا آورد. این طفل برای (التراود و میل باخرا) يك نمونه زننده خیانت معشوقش بشمار میرفت.

التراود با خود می اندیشید: کشتن طفل میتواند لاورنت را از خیانت برهاند و روابط سابق را مجدداً برقرار

در اکادمی مهندسی پاریس با «التراود میل باخرا» اهل اتریش برای بار نخست آشنا شد. «التراود میل باخرا» در آن زمان ۲۱ سال داشت و در برابر عشق مهندسی جوان سرازیا نشناخته دل درگرو محبتش گذاشت.

ولی يك چیز را که «التراود میل باخرا» نتوانست بفهمد این بود که مهندس جوان يك سال پیش با ایدیت بورگر ۴۴ ساله اهل چکوسلواکیا ازدواج کرده بود. به این ترتیب يك زندگی ویا بهتر گفته شود يك ماجرای زندگی سه گوشه تیبیک فرانسوی آغاز می یابد. لاورنت از همان آغاز ماجرا پایان آنرا بخوبی می دید.

وقتی تراودی میل باخرا سرانجام پوی بر شد که رابرت لاورنت با ارتباط داشتن با يك زن دیگر به او دروغ میگوید افتضاحی بوجود آمد چه برای يك محصله هنرهای زیبا مانند والتراود میل باخرا ازدواج معشوقش با یکنفر دیگر بذات خود يك افتضاح بود.

التراود مذبذب بود و نمیخواست چرخ پنجم دريك عراده باشد یا بهتر گفته شود، تأیر شتابانی در يك موتر بشمار رود. و بنابر همین موضوع از لاورنت خواست خانم خود را طلاق دهد.

اما مهندس به این تقاضا جواب رد داد. و دلیل آورد که ایدیت دیگر جوان نیست و من نمی توانم زندگی آینده او را به بازی گرفته زنی را که جوانی اش را پشت سر گذاشته بلامتکلیف رها نمایم. اما من صرف ترا دوست دارم. بتو اطمینان میدهم که بین من و ایدیت هیچگونه روابط صمیمانه وجود ندارد.

در طول پنج سالیکه از آن تاریخ گذشت لاورنت بخوبی میدانست چگونه

سالون بزرك محکمه جناحی شهر پاریس را زمانی سکوت عمیق فراگرفت که قاضی محکمه در حضور سائر اعضای دادگاه و اهل خبره حکم خود را به این گونه صادر کرد: «التراود میل باخرا» اهل انسبروک اتریش ۳۰ ساله به اتهام دو قتل مورد محاکمه قرار گرفت.

در نتیجه جرمش به صفت قاتل به اثبات رسید. به ۱۵ سال زندان محکوم گردید. مدعی جوان و باریک اندام از شنیدن حکم محکمه به گریه افتیده از هوش رفت و نقش زمین شد. جمعیت حاضر در سالون محکمه از جاهای شان بلند شده خبرنگاران بدور مردی موقر که موهای سیاهی داشت حلقه زده سوال پیچش کردند. این مرد، آقای «رابرت لاورنت» يك مهندس ۴۱ ساله بود در عین زمان شیفته و شیدای زن محکوم به ۱۵ سال زندان.

مطبوعات فرانسه علیه او لحن تندى بکسار برده جرم او را در حادثه وحشتناك مرگ زن و پسرش لااقل برابر با قاتل میدانستند.

لاورنت در برابر سوال خبرنگاران اظهار داشت: من تراودی (اسم کوتاه والتراود میل باخرا) را دوست دارم و به انتظارش خواهم نشست.

ذکر کلمه انتظار از طرف مهندس لاورنت يك مفهوم دوجانبه و مجهول را میسرساند. بدین معنا که او به این گونه انتظارها عادت کرده بود. زیرا او سالها رابطه خود را با والتر اود میل باخرا و همسرش طوری حفظ کرد تا اینکه این حادثه سخت تکاندهنده بروز نمود و ضمن آن دونفر به قتل رسید.

سال ۱۹۶۵ بود که رابرت لاورنت

صفحه ۳۸



لبخند ضعیفی به روی لب های والتر اودمیل باخردید ه میشود و تصویر والتر اودمیل باخر هنگام رفتن برای تحقیق .
رابرت لاورنت معشوق والتر اودمیل باخر که پس از صدور حکم محکمه مبنی بر ۱۵ سال زندان برای میل باخر، گفت : من قاتل زن و فرزندم را دوست دارم و به انتظارش خواهم نشست.

ایدیت از خواب پریده و فریاد برآورد.

مرا بگذازید من از او طلاق می گیرم، وپس از گفتن این کلمات از حال رفت. والتر او دمیل باخرچکش را از دستش انداخته پس از آن با دستپا و پنجه های خود ایدیت را خفه کرد تاچند لحظه دیگر خود شش رابه بستر کود که شش ماهه بنام فراکی بورژ پارساوند، طور یکه والتر اود در حضور قاضی محکمه اعتراف کرد در آن لحظه با دیدن طفل باخود گفته بود : (نا می که باید کشته میشد) و متعاقبا کود که رانیز از زندگی محروم ساخت .

درست در همان شب این جنایت کشف شد. سه سال بعد از سپری شدن حادثه قتل، حکم محکمه در مورد قاتل دوفتر صادر گردید . یک حکم تقریبا نر می بود . زیرا نزد بسیاری از مردم حتی نزد قاضی مسئول حقیقی را پرت سورت بوده است.

سازد. این تو ضیح را اولتر اودبعد مادر محکمه اظهار داشت .

به تاریخ ۵ اکتوبر سال ۱۹۷۰ اتفاق تکاندنده ای روی آورد . لاورنت یک بار دیگر به سراغ والتر اود رفته وی را در منزلش در آغوش کشید. لاورنت تقریبا بر سبیل عادت همیشگی نشسته بود . لاورنت به ترا و دی عشق و علاقه خود را اطمینان داده سپس بروی یک کوچ در اتاق نشیمن غلتیده به خواب فرو رفت.

والتر او دمیل باخر کلید منزل لاورنت را از جیبش در دیده و لاورنت که به خواب عمیق بود هرگز متوجه نشد. والتر اود سوار بایسکل شده خودشرا به منزل لاورنت رساند . دروازه در آمد راباز کرده چند لحظه بعد در کنار بستر ایدیت لاورنت بور گرایستاده بود باچکشی که از منزل باخود همراه آورده بود ضربه محکمی به فرق ایدیت حواله کرد.

بقیه صفحه ۲۵

بیش ازین نمیخواهم سگرت بکشم

مذاکرات سه جانبه

مذاکرات در مورد قبرس شروع شد اما تا روز شنبه پنجم اسدهنوز کدام نتیجه مثبتی ازین مذاکرات حاصل نشده است عقیده مبصرین این است که ترکیه در نظر دارد با موقفی که در قبرس احرار کرده برای تامین حقوق اقلیت ترک کی زبان قبرس سعی نهایی خود را به خرج دهد. چنانچه شاید قلمروهای جداگانه و مصئون تری را برای ترکی زبانان تقاضا نماید ولی از جانبی یونان با اکثریت یونانی زبان های آن سازمان امتیا ذات دیگری بخواهد که شاید در آینده متضمن خطرهای برای ترکی زبانها باشد بنابراین عوامل است که مذاکرات آنها به نتیجه ای نرسیده است و حتی امکان دارد مذاکرات درین مورد هنوز به مشکلات بیشتری رو برو شود. اما در حال پیزی که مایه امید واری مردمان صلح دوست جهان درین مورد شده این است که درین مرحله حداقل جنگ در قبرس خاتمه پذیرفته است و هم امید میرود که مذاکرات سه جانبه طرق حل مناسبی را درین موضوع دریا بد

درینجا گرد آمده ضمنا بصورت هتقابل یکدیگر را کنترل نمایند. انجمن حفظ الصحة آلمانی در تمامی شهر ها اعضا دارد که میتوانند این کلوپ های تار کان سگرت را سازمان دهند. اما آنها میگویند که آنچه کمبود دارند انسانها بی هستند که آنها را یاری نمایند کسانی که میخواهند سگرت کشیدن را ترک کنند یا قبلا ترک کرده اند میتوانند به عضویت این کلوپ در آیند و به این صورت به خورد و دیگران کمک شوند اگر یک نفر موفق به ترک سگرت نشد چه باید کند

وقتی شما شخصا موفق به ترک سگرت نشدید در این صورت معنای آنرا ندارد که باید به سگرت کشیدن ادامه دهید. در صورتیکه شما به اثر توصیه داکتر به علت کدام ناخوشی خاص مجبور به ترک سگرت شوید این کار را به کمک بکنید و لو این ترک سگرت مصارفی را ایجاب کند . ناقص

داشت کنید شما مثلا متوجه خواهید شد و درک خواهید نمود که مثل سابق زود زود نفس تان نمی سوزد . - علاوه تا امکان دارد که کمتر د چار سر درد مثل سابق شوید . از طرف صبح احساس نشاط و بطور عموم احساس تازه گی و نیرو در خود مینمایید .

تمامی دانشمندان و محققین که سرو کار شان با تار کان سگرت هست طالب آن می باشند تا معالجه و غمخویش اشخاصی که ترک سگرت کشیدن کرده اند باید لااقل برای یک سال ادامه پیدا کند .

چون بیمه های صحت نمیتوانند مصارف مراقبت تار کان سگرت را براه یکسال پردازد پروفیسر ویو بر سعی مینماید یک کلوپ تار کان سگرت را تاسیس کند که توسط اشخاص ضد سگرت اداره شود و تار کان سگرت

پس از گذشت یک سال از ترک سگرت شش شخص سلامت خود را باز می یابد.

وقتی شما تصمیم خود را به ترک کردن سگرت عملی نمودید آنگاه شما کار بسیاری را انجام داده اید اما تما مش نکرده اید.

تجارب نشان داده است که در حدود ۴۰ تا ۵۰ فیصد کسانی که دیگر سگرت نمی کشند اغلب پس از ختم سال اول ترک سگرت مجددا به کشیدن سگرت شروع کرده اند.

بنابر آن یک تار که صحیح وثابت قدم سگرت باقی بماند و به خود اجازه ندهید که بعد از سپری شدن این مدت حتی لب به یکدانه سگرت هم بزنید . نگذازید اغوا شوید پس از یک سال کمتر یا بیشتر از آن که سگرت نکشیده اید دوباره آنرا دود کنید. شما در چنین موارد خوشترن را کمک شوید و هر تغییر مثبت را به دقت ثبت و یاد

شماره ۱۹

ترس بیمورد و غیر عادی

داشته و البته از افتادن به آن خوف خواهد کرد اگر آب بازی را یساده داشته باشد از افتادن به آب نخواهد ترسید. اما کسیکه به ترس آب دچار است هرگز نمیتواند در آب درآید. با آنکه آب بازی را بلد باشد مهمترین خصوصیت ترس شدت هول آن میباشد در مقابل ترس مانند آنها که شخص قطعا بر خورد کنترل ندارد و بنا بر آن رشته نظم و نسق حیات را بر هم میزند و ممکن است که این نوع ترس سبب گردد که شیرازه زندگی طبیعی انسان بر هم خورده و بعضا باعث واقعات دلخراش گردد.

بقیه در صفحه ۶۰

مثلا از يك عمارت چند طبقه بی پایین نگرستن در هر کس يك اندازه بیم تو لید میکند اما کسیکه به ترس بلند مبتلا است فوق العاده ناآرام و مضطرب میشود. کسیکه آب بازی را بلد نباشد از آب بیم



شخصی که به این نوع ترس گرفتار است بپنود و بی اختیار از يك انگیزه و یا زمین مشخصی میترسد.

انگیزه یا ترس البته در اشخاص فرق میکند شدت و انداز ترس در بعضی هاشدید و در عده کمتر دیده میشود. هر چیز انگیزه ترس شده می تواند اما بعضی انگیزه های اند که نسبتا بیشتر محرک ترس می شوند. مثلا ترس از جای تنگ و تاریک، ترس از جا های بلند ترس از مرگ، ترس از چاقو و غیره. امکان دارد انگیزه که باعث ترس شده زیاد هو لنا نباشد اما شخص در مقابل آن خوشتر را مضطرب و ناآرام احساس می کند.

اسب آالن و موفقیت اودر مسابقه



هنگامیکه سخن از ازدواج تازه آلن دولن هنر پیشه معروف سینما با میریل دارک صحبت بعمل میامد و در این باره مدعین اظهار عقیده و ابراز نظر های گوناگون میکردند در میدان اسب دوانی میلان اسب آلن دولن که ایکسیلو نام دارد در مسابقه موفقیت زیادی را بدست آورد و بزرگترین جایزه اروپا را که بالغ به دوسلو چهل هزار فرانک میشود برای صاحبش ربود و آلن از این موفقیت اسبش به هیجان آمده و کپراکه بدین مناسبت تهیه شده بود بدست آورد در عکس شما این ستاره معروف را با کپ که اسبش برای صاحبش کمایی نموده است می بینند.



جوانان و هوس های آنها



در این هفته چند نامه انتقادآمیز از چند نویسنده محترم در باره روش و رفتار جوانان داشتیم که تقریباً همه بر سر یک موضوع انگشت انتقاد نهاده و آن اینکه چرا عده از جوانان هیچ مفکوره و آرزوی ندارند مگر اینکه بخارج روند و به اصطلاح اروپا دیده شوند.

ما از جمله يك نامه را برای خوانندگان خویش انتخاب نمودیم که متن آن چنین است «نمیدانم که چه مرض امروز عده از جوانان ما را مبتلا بخود ساخته، مرضی که ساخته و بافته خود آنهاست. فکر میکنم در هر خانه و فامیل عده از جوانان هیچ آرزوی ندارند مگر اینکه حداقل یکبار اگر هم ممکن شود بخارج سفر نمایند و دنیای خارج را از نزدیک ببینند. من بحیث يك جوان و يك جوان افغان عقیده دارم که سفر نمودن بخارج باید روی يك هدف عالی صورت گیرد نه اینکه صرف برای خوش گذرانی و هوس باشد. آن عده جوانان ما که آرزوی سفر به ممالک خارج را دارند و میخواهند که برای خویش تحصیل علم و کمال نمایند و ازین راه میخواهد برای مملکت خویش و مردم و فامیل خویش مصدر خدمت گردد واقعاً آرزوی است بس

کوشش خود داری نورزیده بلکه باتمام قدرت بگو شیم تا رفیع پسماندگی های گذشته را تا اندازه کرده و نموده باشیم. این مجله (ژوندون) بحیث ناشر افکار جوانان با نویسنده محترم این نامه هم عقیده هست امیدواریم که جوانان مامسئولیت های خود را هرچه بیشتر از گذشته متوجه بوده و ایمان داریم که آرزوی هر جوان ماکار برای مملکت، کار برای مردم و بالاخره کار برای پیشرفت مملکت در پرتو رژیم جمهوریت است و خواهد بود.

بزرگ و درخور تقدیر و تمجید و ما هم به این آرزوها هم عقیده هستیم اما اگر سفر نمودن آنها بخارج صرف روی هوس و خوش گذرانی باشد باید بحال آنها تاسف خورد. ما که امروز وظیفه سنگین در قبال مملکت خویش و مردم خویش داریم نباید وظایف انسانی خود را فراموش کنیم امروز که مملکت به مانیا دارد و به نیروی جوان احتیاج دارد برماست که باتمام قدرت و ایمان در راه اعتلای کشور و آرامی مردم از هیچگونه سعی و

اینجانب روحیه شریفی کار مند فرو شگاه بزرگ افغان مایلم تا با برادران و خواهران هموطن خود که به شعرو ادبیات دری و کسانیکه به آواز ظاهر هویدا علاقه داشته باشند مکاتبه نمایم.

آدرس روحیه شریفی کار مند منزل اول فرو شگاه بزرگ افغان.

چون بنده به شعر و ادبیات علاقه مند ازین رو آرزوی مکاتبه را با خواهرای نیکه در رشته مذکور علاقه و معلومات داشته باشند دارم.

آدرس- حمیرا دستگیر زاده متعلم صنف هشتم متوسطه نسوان گردیز

اینجانب علاقمند شعر واد بیات و موسیقی میخوام با برادران و خواهران هموطن خود مکاتبه نمایم. آدرس- محمد رسول خور سند آمر حواله جات مستوفیت هرات.

من علاقمند صحبت با جوانان روی مسایل و مشکلات جوانان مخصوصاً مشکلات که جوانان از رهگذر مسایل خانوادگی دچار اند میخوام مکاتبه نمایم کسانیکه آرزو دارند لطفاً به این آدرس مکاتبه نمایند.

عارف واعظی محصل صنف چهارم پوهنځی زراعت.

اینجانب عبدالفتاح مایلم با برادران و خواهران خویش روی مسایل گوناگون مخصوصاً مسایل که به جوانان وزندگی آنها مربوط میشود مکاتبه نمایم.

آدرس- عبد الفتاح- متعلم صنف یازده هم لیسه نادریه.

کسانیکه مایل به موسیقی و آواز ناشناس و احمد ظاهر اند لطفاً به این آدرس مکاتبه نمایند.

هرات- نجیبه متعلم صنف هشتم مری.

ستاره من

دیدم که دیگر چیزی از آن در فضای قبری رنگ و لایتهای نموده است. بلی: طبیعت او را با همه استقامت و تابش با همه شگوه مندی و جلاش با همه غرور و درخشندگی اش در دل آسمانها بلعید و نابود کرد و مرا بایک دنیا ناامیدی و اضطراب تنها گذاشت اردو خوشبختی و سعادت را از من بستاند. و من ناگهانی در یافتن خوشبختی را هم زوال است و نا بودی. آری: آنشب بهاری طبیعت با سرخس و دختری بی گناه اما مغرور، با صفا و پاکدل ولی حسود بازی گردواز آن بعد از پویندی با خوشبختی نمائد، چن زندگی، زندگی بی کهنس می کشید اما بدون احساس، نگاه میکرد اما بدون فروغ، می خندید اما بدون شادمانی!

ولی من مغرورانه به ستاره خود م که با ثبات در جای همیشگی خود قرار داشت می نگریستم و او را تحسین میکردم و گاه می به عنوان سپاس گذاری بر یال تفکرات خود می نشاندم و هر دو اوج میگردیدم و میگردیدم. ولی یکشب در یک لحظه آنچه که نباید اتفاق بیفتد افتاد و آنچه را تصور نمیکردم در برابر دیدگانم یو قوع پیوست آری دیدم ستاره خود را دیدم که پاینده و ابدیش می دانستم دیدم هم چون ستارگان دیگر سقوط کرد و من فقط دنباله آنرا بانگاه های پراز ترس و وحشت تا آخرین ذره نو دی که می افشانند و بعد محو و نابود گردید دیدم

من هم مانند همه در آسمان تخیلات خود ستاره داشتم ستاره من بر فراز آسمان ها قرار داشت اما با لباس مقاوم درخشان و پر فروغ این برای من فرقی نمی کرد که در کجا هستم در هر کجا که بودم میتوانستم او را ببینم و تالیمه های شب با او در راز و نیاز بودم تا آنگاه که چشمان من از حرف زدن خسته میشد و خوا بپرسم چیزی می گردید. شنیده بودم که هرگاه ستاره از آسمانها سقوط کند معنی آنرا میدهد که آسمانی بدنخت در مبارزه مجادله با تشبیه فراز زندگی با شکست مواجه شده و ستاره اقبال اوسر نگون شده است همه چون ستارگان که در مقابل دیدگان من فرو می غلتیدند و در دل آسمانها محو میشدند.

نم - نه من نمی آیم و این خوبی را نمی

کنم:

- برای تحفه مید هم.

چی ؟

- هر چیز که خوا هست داشته باشی .

- آقا شاید من پول زیادی بخوا هم .

- فقط بگو چقدر میخواهی .

- من خودم اکنون نمی دانم که چقدر

بخوام .

- شاید یکمقدار پول .

- آیا پول هم میدی ؟

- بلی . چقدر میخواهی ؟

ماریا خنده آزار دهنده خود را دو باره سر داد و اندرسن انتظار داشت که وی از مطبخ بیرون خواهد آمد ولی ماریا در همانجا باقی ماند و در سن تلو تلو خو ران بطرف مطبخ در حالیکه زور خود را با لای چوب دست خود انداخته بود دروازه را باز کرد و دست ماریا را گرفت و پیرو نش آورد ماریا کمی مقاوت از خود نشان داد .

اندرسن ماریا را پول داد و نوت را ماریا بصورت فوری از نزد کاپیتان گرفت و در جاک پیرا هن دربین دو پستانش گذاشت بعد از آن ماریا در پیش کلکین باز با در خود شروع به برآید نمود ولی وقت سرآید را حرفی که میخواست طویل و یا کوتاه می ساخت بعضا قصدی مدت سرآید را کوتاه میساخت تا یکمقدار پول دیگر از اندرسن بگیرد .

بعد از شنیدن آن او از ماریا خوابید ن برای کاپیتان باو جود خوردن یکمقدار مور فین قبل از رفتن به بستر خیلی مشکل میبود ولی مانند همه معتادین یکمقدار زیاد مورفین را جهت خوابیدن مصرف مینمود شبی ۱ از اندرسن از اطاق خوابش صدا زد

ماریا :

- چی میخواهی ؟

- یک گلاس آب سرد .

- درین وقت شب ؟

- لطفا .

دروازه مطبخ باز و یک دست بر هت پرده را پس زد تا گلاس آب را روی میز با لای بست بگذارد دفعتا کاپیتان دست ما را را گرفته و آنرا روی ر خسار گر مو مر طوب خویش فشرده و وقتی که گلاب گرم کاپیتان بازوی ماریا را بوسید ماریا دستش را پس نمود .

۲۳ اگست ۱۸۸۶ .

عزیزم میت :

این مکتوب مختصر بهترین تمثیلا تیکه در فکرم است برای تو در عالمی که نه ترا می بینم و نه میتوانم ترابو سم می فرستم . همه من فوت نموده این خبر قلبم را اندوهناک ساخته همه بیچاره ام که من همیشه او را دوست میداشتم در سر ز من خیلی سوریعی فتلند ز ند گمی می نمود . ما هیچکدام همدیگر را ندیده بودیم . مادرم را جعبه با و گاه گاهی صحبت مینمود . اکنون او بعد از فوت خویش بمن هزار پنجصد روبل گذاشته و ممکن این رقم بعد از فروختن د بگرچیز هابلند برود .

اکنون من متیقن هستم که هزار و پنجصد روبل دارم و اگر تو کدام دختر دیگری را دولتمند تر از من نیافتی و مرا هنوز هم دوست داری طوریکه ما هم اکنون هزار و پنجصد روبل داریم و میتوانیم باین پول شغلی را که در دل داشتی شروع کنیم و اگر مقدار پول طوریکه بیشتر گفتم زیاد شود هر مردی حاضر خواهد بود با من ازدواج کند و عزیزم تو هیچوقت فراموش نم کن خواهی شد زیرا تو زند گمی و امید منی و بدون تو من ترجیح مید هم بمیرم . لطفا برایم بگو اکنون در چی فکری بیاد داری که به چه ترتیب قسم خورده بودی و بدان که مردی یک مرد از روی وعده اش و قوت یک گاو از شا خبایش قضاوت میشود .

بابوسه های شربین ترابه سینه باو های خویش می فشارم و انتظار در یافت نامه برصورت و پر از دوستی ترا دارم و با قلب ژوندون

گرمی با ماریامیت آنجا را ترک گفت

وقتی که کاپیتان با ماریا تنها ماند به تسخر گفت:

ماریا صوبوسه کمیت گرفت میتوان اکنون بمن بدهی ، ماریا به غضب گفت: کمیت حتی نمی توانست مرا ببوسد کی او را بوسه میداد .

- هر طوریکه دلت است من هنوز میخواهم

آن بوسه را بمن بدهی .

- تر ابوسه نمیدهم .

- اینقدر سخت هستی و تو نباید از یک مزاح قهرشوی ماریا در حالیکه می خندید گفت:

- نه تا وقتی که کمتر از

خوب بچند پول .

- خوب به سه هزار روبل .

کاپیتان پیر فریاد زد:

- سه هزار روبل ! به اندازه کافی پولیست که ترا پولدار بسازد .

- بفرم این قیمت کم است . شاید من ازین بیشتر درخواست کنم .

- من جگره را یاد دارم .

- من یک کوپیک کم نمی کنم نیم کوپیک هم کم نمیشود پول به اندازه کافی داری . یکمرد مجرد مانند تو با اینقدر پول چه میخواهد کند درین روزها میبیری کدام طفل و یا کدام خوشاوندی هم نداری .

- اینطور است ؟ پس باین پول زیاد چه میکنی ؟

- چرا از من میپرسی ؟ آیا نمیدانی حالا دانستم ؟

کاپیتان بفکر فرو رفت و شروع به الییدن دست هایش نمود .

ماریا از اطاق خارج شد .

عادت و خوی ماریا بسیار زیاد تغیر خورد . دقیقه خوش و دقیقه دیگر خموش و سرد میبود برای با کاپیتان مزاح می خندید و لی بعد از مزاح های کاپیتان بدش می آمد خاموش و کم حرف در گوشه پناه میبرد . این تغیر حالت در ساعت دودقیقه صورت میگرفت و چون کاپیتان مریض خیلی بوالهوس بود لذا اکثر گفتگوئی شان به متاجره لفظی می کشید . ولی خلاف توقع اندرسن با وجود متاجره های لفظی هیچگاه ذکری از اخراج نمیشد و ی نه می نمود . به اندازه باو خو گرفته بود که ترس داشت ماریا او را رها کند و از آنجا برود ماریا کارهای خود را بسو چه احسن و احتیاط پیش میبرد اندرسن کدام بیانه نمی یافت که غوغا درباره خرابی و غیبت طولانی ماریا از خانه کند . او یگانی کسی بود که زندگی را برایش مستریخ و خوش ساخته بود .

معلوم نبود که ماریا قصدی و یا غیر قصدی به سر و صورت خویش خیلی واری می نمود . وی دا من های پالا پیرا من های زیبا پیش بند های تمیز می پوشید و در روز های عادی عفته کرد ن بند هم بدور کردن خویش میا و یغت هر صبح با موهای شانه از مطبخ خارج میشد ماریا میدانست که گیسوا نش را بطور بصورت صحیح شانه بزند ماریا را کاپیتان به این وضع خیلی خوش داشت ماریا میدا نیست که کاپیتان فر رفته اوست لذا بطرف وی تبسم عشو به گرانه مینمود و از وقتی که کاپیتان از فرو رفتن ر خسار ماریا در وقت خنده تعریف نموده بود هرا ن بطرف وی میخندید . ماریا آواز خوش آیندی داشت و گاه گاهی آوازه ی خواند و کاپیتان اندرسن از آواز خوانی ماریا مسرور میشد . وقتی که ماریا نزدیک کلکین می نشست شروع به خواندن مینمود آواز خوانی ماریا افکار کاپیتان را مظطرب و خون در رگها یش به حرکت سریع می افکند .

کاپیتان او را صدا زد :

ماریا بیا این جا و برآیم آواز بخوان .

- نه .

- چرا نه ؟

- نه .

- لطفا بیا و این خو بی را بمن بکن :

مترجم - میر ظهیر الدین انصاری

اثر : ادوارد دوبلد

قربانی پول

ماریا برای خود کار پیدا میکرد این جا و آنجا را پاک ترتیب واز بودن در مطبخ و از رفتن به بستر به امر کاپیتان متفر میبود .

اگر در خانه که کاپیتان قطعه بازی میکرد کدام کاری نمیبود ماریا در اطاق متصل و آنجا مشغول صرف کردن میشد .

واز دروازه نیمه باز قطعه بازان را تماشا میکرد و میت را با جسم قوی اش و آواز بلندش تحسین مینمود .

کاپیتان گلاس ماریا را پر نمود .

- بیابه سر سلامتی ماریا ی زیبا نوشیم !

هر سه گلاس با هم خوردند ماریا جرعه نوشید و رخسارش فرمگون شد .

کاپیتان امر کرد .

اکنون میت را بعنوان خدا حافظی ببوس !

ماریا با خشمان در خشانش فریاد زد :

کی من ؟

من به اعتراضت گوش نمیدهم این وظیفه تو است .

- نه وظیفه من نیست من اینطور وظیفه را بدوش ندارم .

کاپیتان در حالیکه خودش را راست میکرد به میت گفت :

چطور میتوانی رام ایسن دختر شوی میت ؟

میت با لبخندی در حالیکه در جایش ایستاده بود گفت :

اگر اورا می نباش من اورا نمی بوسم .

- بلی ! تو نمی بوسی ؟ تو باید او را ببوسی ! بیامیت مرد باش !

اندرسن دست ماریا را محکم گرفته بسو د و میت متردد بود بالاخره حوصله ماریا سر رفت و گوشش نمود که خود را خلاص کند .

میت گفت :

آقای اندرسن ماریا را بگذارید که برود وقتی که کسی دیگر حاضر باشد بوسیدن غلط است و نزدیک است که او گریه کند ما همدیگر را بیکوقت دیگر خواهیم بوسید .

اندرسن خندید و دست ماریا را رها کرد و ادامه داد :

- تو مانند نهنگ خونسرد هستی طوریکه دلت میخواهد همانطور کن خدا حافظت خوش بخت باشی و قبل از اینکه بروی بیا که یک جام دیگر بنوشیم .

هر دو مرد دست همدیگر را فشر دند گلاس دیگر شراب را نوشیدند و پس از خدا حافظی

و شروع به الیدن دستان لرزان و مرطوب بش نمود و خندیده عیجانی نمود .

روزی دیگر روز تعطیل بود و میت برای خدا حافظی بخانه کاپیتان آمد و لباس نو آبی بتن داشت آنروز او در لباس آبی چیز دیگری شده بود آفتاب و باد هنوز رنگ اورا نصواری نکرده بود او باین قسافه مر دانه اگر صورتش رنگ نصواری را بخود میگرفت باز هم اندرسن از خواب بر خواسته بود و با سکوت خوایش در بازوی چو کی قرار گرفته و سیگاری می کشید و به انتظار صبحانه اش بود که میت داخل اطاق شد هنوز میت دروازه رانه بسته بسود که ماریا همرا با صبحانه کاپیتان داخل اطاق گردید اندرسن و میت آنروز هنوز ماریا را ندیده بودند کاپیتان بطرف ماریا تگریسته و شروع به خندیدن نمود و گفت :

- تو بخالیم یک دعوت میروی بلی ، بلی ، دانستم ببین میت اگر تو عاقل باشی میدانی که ماریا من درجه جایی است .

ماریا سر بزی انداخت واز خجالت گونه هایش سرخ شد و از زیر چشم بطرف مسخره کننده اش تگریست . میت بطرف ماریا دوری خورده قسم و اندام ماریا را ورنده نمود و از لابلای موهای زیبا رخسار گلگونش را دید .

میت جواب داد :

- نمی دانی امروز یکشنبه است .

- کاپیتان چشمانش را از صورت ماریا دور و بصورت ملاح خونسرد دوخت و گفت :

پس همینقدر ؟ خوب ، خوب !

میت مقصد آمدنش را به کاپیتان اظهار نمود و گفت در باین درشکه انتظار ویرا میکشید باید عجله نماید به اشاره کاپیتان ماریا از الماری بوتل شرابی را با دو گلاس آورد کاپیتان از ملاقاتهای گزمتان بیامیت نموده اظهار امتنان و میت هم از مهمان نوازی کاپیتان تشکر نمود و به امید دیدار و ملاقات آینده جام های شان را بلند نمودند .

اندرسن گفت :

- لعنت بیا ! من تو ماریا ی زیبا را فراموش کردیم . ماریا ! گلاس تو کجاست زود برای گلاس بیاور !

ماریا گلاس سر می را آورد و بفکر ساعات خسته کن که میت بدون اینکه باوی متوجه باشد با کاپیتان مشغول قطعه بازی میبود و گاه گاهی کاپیتان به او امر مینمود که این و آن را بیاور و یا جام هایشان را از شراب پر کنند و پس در آتشب های که کاپیتان با میت قطعه میکرد

پراشتیاق خویش انتظار جواب نا مهام را
دارم امید وادم طالع مندو صحت منسد
باشی.

با احترام
ماریا

نوت : او عزیزم من میترسم که بگو یی
مزار و پنجه صد روئل کافی نیست و به امید
خداوند بعدا یکمقدار پول دیگر هم میگیرم
غم مغور.
ماریا قلم را از دستش گذاشت و از

نوشتن دست هایش رنگ پر شده بود .
مکتوب را در حالیکه گونه هایش سرخ
شده بود دوباره خواند پس از گذشتن
صفحه کاغذ در پاکت و مهر گذشتن پوسته
بروی پاکت شا لش را بدور شانه هایش
انداخت و به آهستگی میخواست از خانه
خارج گردد .
کاپیتان خواب عصر انه خود را می نمود
ولی هنوز خوابش نبرده بود که ما ریاضدای
اورا شنید .

عزیزم کجا میروی ؟
ماریا جواب داد :
من بیرون میروم .
کجا میروی ؟
برایت یکد فعه گفتم به بیرون .
لیکن نگفتی که به کجا ؟
او هر بوط به تو نیست .
پس از ترک گفتن خانه ماریا یگرا ست
بعد از گذشتن از جنگل و سا حل دریا به
طرف دهکده روان شد .

وی آدرس میت را از نزد پدر میت گرفت
پس از آن به پیش امر مکتب رفته از او
خواهش نمود تا آدرس میت را که در کار
دیف انگلستان بود برایش روی پا کت به
نوسید امر مکتب جهت آزار دادن وی از او
پرسید که برای میت خط می نویسی ماریا بسا
غرور گفت :
بعیت نامزد منست چرا ؟ من نمی توانم
بقیه دو صفحه ۵۸



هنرمند خبر ساز



بریزیت باردو ستاره پر آواز
فرانسه که در آستانه ۱۵۰ سال
سال زندگیش قرار دارد دلش برای
اولین مرتبه خاست تا در روز اولین
جشن تولدش از طرح های مدل ساز
معروف فرانسه جان فیلیپ استفاده
کند . برای این منظور و برای
زیبا شدن اندامش در جشن سالگره
خود پیراهنی انتخاب کرد از حریر
آبی بزرگ روشن که او میگوید :
«هیچیک از لباسی هایم تا کنون
چنین زیبا نبود» .

بریزیت بار دو یکی از زیبا ترین

وجوان ترین و در عین زمان از پسرترین هنر پیشه های جهان است.
او هوا خواهانی زیبا دی دارد و مخصوصا این هوا خواهان اورا بچه ها
زیادتر تشکیل میدهد او میگوید .

«اگر در زندگیم دست بچه ها نباشد و مرا بعد از بازی در فلمی گروهی پسر ها
بدرقه نکنند هماغه روز تا روز دیگر متاثر میباشم»
یکی از هوا خواهانش که در جشن تولدش نیز اشتراک کرده بود
میگوید .

«بریزیت ستاره طنز فرانسه هرگز پیر شدنی نیست چون او خودش
نخواست است که پیر شود اگر او را با گروهی از دوستانش یکجا ببینیم
زیادتر شاداب به نظر میرسد»

پروژه پرانی

اگر برای دخترها بگوئید : خو استکادی برایت می آید زیاد تر خوش میشود از این که
بگوئید تو مقبول هستی .
(فرید اکبر)

پسر های جوان وقتی از زندگی خود راضی اند که روز سه کرل فوند تبدیل کنند اما
پولشان مصرف نشود .
(زهرا احمد)

اگر می بینید که ابروان دختران رسیده و ریش جوانان زیاد شده و ناگرا شیده مانده
بدانید که شب های امتحان است .
(... ؟)

اگر دختری را دیدید که پیشانی اش ترش است بدانید که از طرف پسر ها پروژه کم
شنویده .
(ناصر دوراندیش)

فصل مصر و فیت ها و هنگامه امتحان

برای سر زمینی گرد که از دیر زمان
در بطنش يك بهار را پسر ورش
میداد .

نسل امروز مردان آینده این
مرز وبوم اند به آنایک عرق
می افشانند و زحمت می کشند ، به
آنایک شب ها در دل سیاهی ها
خود را برای فردا آماده می سازند . به
آنایک با موفقیت تام ورقه امتحان
را به استاد میدهد این بهار مبارك
است بهار یکه گل های همیشه بهار
را پرورش میکند و تقدیم جامعه
می نماید .

و آنایک .
نمی خواهند و نمی خواهند . پرده
ضخمی از تنبلی ها و بی اراده گی
ها چون ابر تیره در سراسر وجود
شان سایه افکنده بی غم تر از
دیگرانند و این ها خنده دارند .
آزمون استعداد ها در مغز ها دوران
دارد . اندیشه های عمیق و ژرف در
دوران است که چگونه این نسل
جوان میتواند مصدر خدمات شایانی
می نماید .

و ستیز کسانی را تهدید میکنند .
بعضی ها خوشحالند و عده متاثر و
غمگین . بعضی ها خنده بر لب دارند
و دسته خنده را در درون خفه
کرده اند .
آنایک می خواهند نتیجه زحمات
شان را با درجه عالیتر و خوبتر از
دست کسان در یافت کنند زیادتر از
دیگران می خوانند و مینویسند و در
دل خاموشیها ، سکوت را امید رند

چهره ها تماشا نیست حالت
یاس و اندوه ، افسرده گی و خشم
در چهره ها نمایان است . مشتکی
بی خوابی و کسالت ، مشتکی
انتظار و تشویش در چشم ها موج
میزند . خنده ها بر لب ها مرده اند .
و در عوض زمزمه ها در لبها زنده
شده اند . کتاب ها آرام ندارند و این
سو و آن سو در دست ها حرکت
می کنند .

قلب های تپد ، دلهره در دل ها
چنگ انداخته و مشتکی از خشم



تهیه و ترتیب از: مریم محبوب

چشمان شما

راز گوی شخصیت شماست

طراوت، شادابیت و زیبایی تا آنرا در زبانی بودن چشم های تان جستجو کنید .
برای جلو گیری از ضرر شعاع آفتاب در روز باید همیشه از عینک دودی رنگ کار گرفته شود و عینک مورد نظر تان باید شیشه باشد نه فلم چون فلم نور چشم را به زود ترین فرصت از بین می برد .
استعمال کریم های رنگه و هر قسم انس

نامطلوب دارد که کوشش کنید برای زیبایی صورت و چشم های تان رنگی را انتخاب کنید که تقریباً روشن بوده و بر اژنده صورت تان و چشم های تان را مقبول تر جلوه ندهد .
همچنین کوشش شود که زیاد تر از یک نوع رنگ استفاده گردیده و اگر در شب می خواهید چشم های تان را رنگ بزنید برای زیبایی آن رنگ های تیره استفاده کنید،



چشمان شما پنجره روح تان است می تواند باز گو کننده روحیه و اندیشه شما باشد . بگو ید چشم های تان چه شکلی دارد تا بگو یم در روح تان چه میگذارد:
اگر چشم ها یتان بادامی شکل است و گوشه خار چشم متمایل به بالا است، شما فعال و پر جنب

و جوش هستید . همیشه احساس شادی میکنید و زندگی را دوست دارید :
اگر چشمها یتان بادامی شکل است و گوشه خار چشم بطرف پایینی تمایل دارد ، حساس و گذشته نگر هستید . آدم خوشی بینشی نیستید و همیشه افسرده بنظر

این زن میگوید

شوهرم عقیم است میخواهد مرا طلاق بدهد چه کنم .. ؟

درد خود را از راه دور برای همه کارکنان خوب مجله ژوندون میفرستم و موفقیت تانرا از خداوند خواستارم من مشکلی دارم که میخواهم این مشکل خود را با همه خوانندگان مجله در میان بگذارم تا اگر بتوانند فکری به حال من بکنند و مرا از مشکل من باز نمایند .
اسم من هرو نیست ۲۳ سال دارم .
در آوانیکه هنوز دست راست و چپ خود را هم تشخیص داده نمیتوانستم مادر و پدرم به رسم و رواج های پوسیده مرا به خانه شوهر فرستادند . وقتی قد من به خانه شوهر

گذاشتم زندگی طور دیگری برایم جلوه کرد خواهر شوهر مادر شوهر آنچنان که میخواستند بالایم ظلم میکردند حتی شوهرم چنان مرا میگرد و زیر مشت و لگد میگرفت که روزها از شدت درد ناخن میکردم . لامل شوهرم مردمان خسیسی بودند که حتی روز ها از بی پولی حمام رفته نمیتوانستم بالاخره بعد از سیری شدن چند سال از عروسی مان متوجه شدم که سب های نیش دار خشو و خواهر شوهر مرا مثل خوره میخورد میگفتند که :
«زنکه بچه زانیست . اولاد آورده نمیتواند

میرمن با سلیقه غل اخوپ تهیه میکنند

کباب ماهی

یکدانه ماهی سفید را گرفته پوستش را بکنید و مانند گوشت آنرا توله توله کنید در عین این کار گوشش کنید که استخوان پشت ماهی خارج گردد آنگاه روی تکه های ماهی کمی پیاز تراش شده بگذارید لیکن نمک نزنید بعد روی آن غایب لیمو و زعفران بریزید و نگهدارید ش *

بعد از چند دقیقه توله های ماهی را به سیخ بکشید و روی آتش قرار دهید تا هر دو طرف آن سرخ شود و قتیکه ماهی سرخ و آماده گردید روی آن نمک پاشیده صرف کنید .

.....

باید تصمیمی در باره اش گرفت *

وقتی شوهرم این حالت را میدید و راستی که بود ی دزدگی اش احساس میکرد با چشم و عصبانیت مرا از خود می راند مرا میگرد و می گفت که (چرا برایم اولاد آورده نمیتوانی)
خوب شما خوانندگان عزیز قضاوت کنید که آیا دل خود من نمی خاست که صاحب فرزند باشم برای عملی شدن این کار به هر راه متوسل شدم اما بی فایده .
دوایای یونانی کردم . فایده نبخشید . نذر گفتم بند بسته کردم اما نشد که نشد بالاخره شش ماه قبل شوهرم کابل آمد برای تداوی خودش دوکتوران بعد از یک سلسله معاینات گفتند که شوهرم عقیم است .
هرگز صاحب فرزند شده نمی تواند . بعد از شنیدن این خبر شوهر و فامیلش تصمیم گرفتند که مرا طلاق بدهند اکنون نمی دانم که چه کنم .
شوهرم میگوید .

اکنون که من صاحب اولاد شده نمی توانم پس تراچه میکنم بهتر است که توهم به خانه ای پدرت بروی .
ایا عقیم بودن شوهرم مربوط به من است آیا در این مورد من گناهکارم به سر دوراهی قرار دارم لطفاً مرا راهنمایی کنید که چه کنم .
ازهران

میر سید .

اگر چشمها عیار یزی دارید ،
محافظه کار و مؤدب هستید اما گاهی این خصایص را از دست میدهید و بی اعتنا جسور میشوید .
اگر چشمهای درشتی دارید ، کار هایتان غیر قابل قبول است شما فعال و پدجنب و جوش هستید .
هر چیزی میتواند تو چه تان را جلب کند و برایتان جالب باشد .
اگر پلك بالای چشمها یتان سنگین و افتاده است ، متفکرو درون گرا هستید . به آنچه در اطرافتان میگذرد کمتر توجه دارید و به ظواهر اهمیت نمید هید .



از : عبدالوحيد (فقيرزاده)

مرايم جمهوري

مي عشرت بجام جمهوري
رشك عنقا مقام جمهوري

درفش سـر و و او بجا مسير

برسما بـرد نام جمهوري

عدل و انصاف و صدق و همدردی

باشد اندر مـرا م جمهوري

خوش بود خاک با ستانی ما

جاویدان با نظام جمهوري

بر افـدام این نظام مردمی

ساره گفتم مـرا م جمهوري

برایش برده این شعار (وحید)

جاویدان با نظام جمهوري

از نور جهان

دعای دل

نمی نالم دگر ای دوستان از درد و مہجوری

نمی گویم دگر شعری بجز شعری به جمهوري

به ملک ما همه یکسر زغم آزاد گردیدند

یکام مـریم افغان رسیده روز مسروري

صحر از سینه ای شیبها کشیده سر از ره الفت

خوشی آخر که از مین بر فته روز مغروري

خوشی از زندگی مابسی راهی بدوری داشت

همه شادیم و همه خندان که گذشت آن همه دوری

همین باشد دعای این دل بیچاره ام آخر

که دایم در وطن باشد نظام پاک جمهوري

از: شاه محمد «خوشه چین»

دختر شعر

بتو ... مینو یسم :

بتو ای دختر شعر ،

بتو لیلی صفتا مینو یسم .

بتو مجنون صفت مینو یسم .

بتو مجنون گوشه نشین مینو یسم .

که: بیا ...!

که: بیا و بنگر .

که چسان مینو یسم .

بیخود از خود به چه سان مینو یسم .

که منی بی سر و رسوا یم .

ایک باکم نبود

چو تکه خود می طلبم در ره عشق:

همه رسوایی را .

باز می اندیشم ،

که: مبادا روزی

بامن از راه جفا پیش آیی .

ناگهان میلر زد :

دست من نوك قلم میلرزد .

چشم من چشم ترا می پالد .

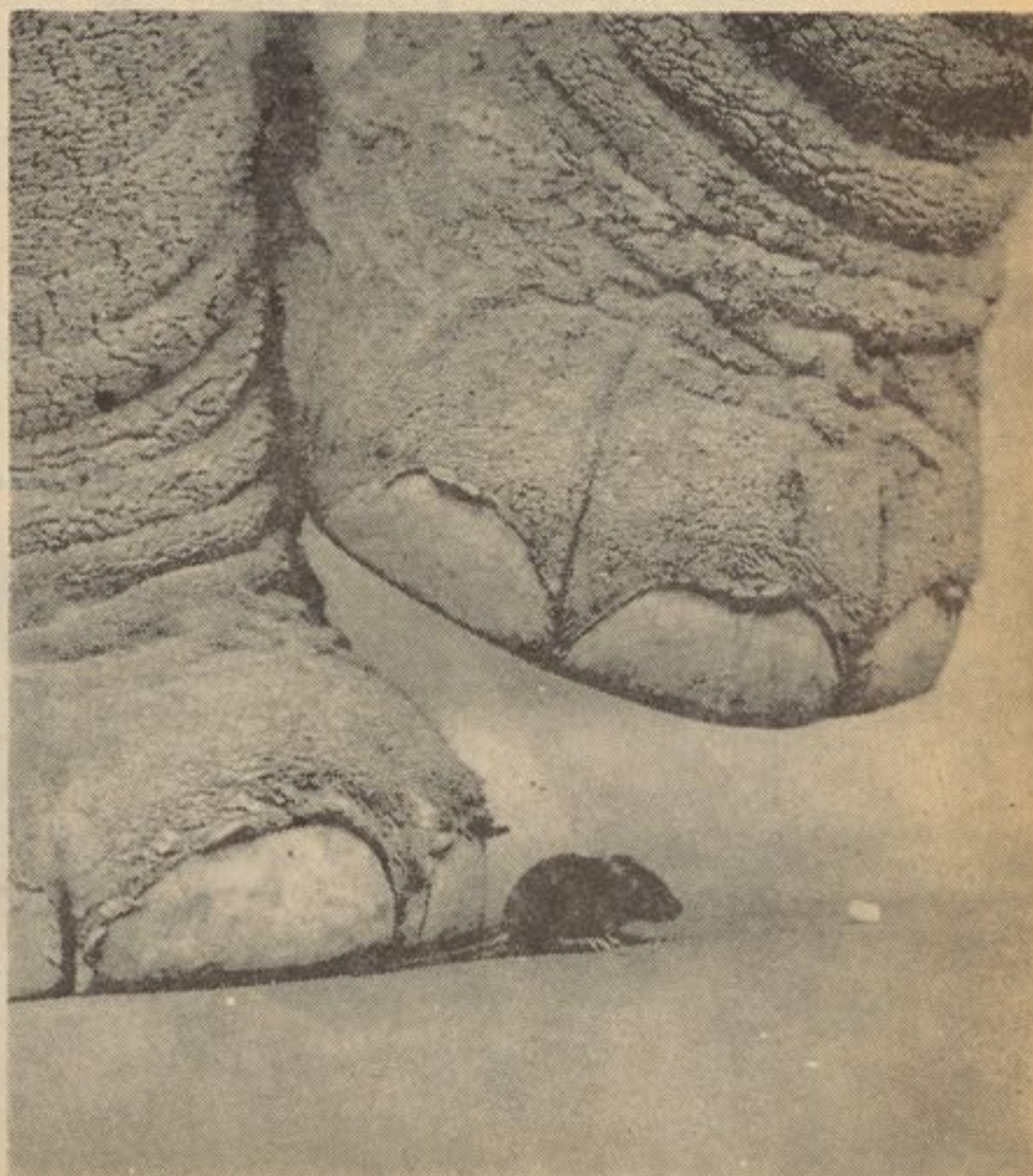
گوش من زمزمه می شنود .

که پس است ،

پس کن این یاوه سرایی تو دگر

از خجالت به رخم قطره اشك ،

جایجا می ایستد ...



موش: این دفعه اگر سالم جستم دیگر بدکنم اینطرف ها پیایم .
فرستنده «غلام عزیز - الف»



از آر تور مور

مترجم - نیرو مند

آخرین سفارش هارسی

انتقام لذت کرختی دارد. انتقام به
هیچوجه پسندیده نیست.
اما وقتی آدم انتقام میگیرد باید
بسیار ماهرانه پلان انتقام گرفتن را
طرح کند.

بود و لهذا من بیشتر سرم را به درد
انداختم تمام شب را تا صبح به فکر
و تعمق پرداختم. فردا صبح همینکه
هارسی تیلیفون کرد در جواب بشن
گفتم: حاضرم. با تو همکاری کنم.
هارسی در پاسخ اظهار داشت:

توبچه با هو شی هستی.
پس از گفتن این جمله گو شک
تیلیفون را سر جایش گذاشت. در
همان روز هارسی پیشم آمده، اسم
و آدرس شرکت و خیابان را یادداشت
داد. محل دستبرد صرف دو میل از
محل سکونت من دور تر واقع بود
ما قرار گذاشتیم که شام روز جمعه
به هم ببینیم و او پس ازین قرار و مدار
راترک گفت. در شب افزا ر و سامان
آلات از چند نفر گرد آورده، به آنها
وعده کردم که در یکی دو روز قیمت
سامان شانرا بپر دازم.

من یک بکس دستی دیپلو ما تنها
برای خود خریدم و هم یک دست
لباسی آبرو مند با کلاه برایم سرشته
کردم. اگر کسی به دقت بمن
می نگرست، به نظرش عجیب می آمد
یک تعداد ازین بچه های لباس پوش
وشیک را می شناختم، چون مدتی را
در بعضی از دفاتر کار کرده بودم،
میدانستم که بعضی از ما مورین گاهی
تا نا اوقاتهای شب را در دفاتر
کار مینمودند. همینطور هم بود و هم
یک بار اطرافم را درست زیر نظر
گرفتم. تمام جریان به گونه
که هارسی تشریح داده بود، صدق
میکرد صرف کوجه در نظرم تاریک
و عجیب مینمود اما بدون شک حین
بازگشت من از کنار سیف در حالیکه
بقیه در صفحه ۵۹

که از اینجا بسیار دور است واقع
میباشد چه باور کن این آخرین سرقت
من خواهد بود. من میخواهم
گذشته را بفراوشی بسپرم.
وقتی به هارسی و عده کردم که
تا چند روز دیگر جواب قطعی خودم
را به او بگویم، نقشه اش را نزد من
گذاشته مرا ترک گفت. راستش را
بخواهید، من از دل و جان خواستار
یک چنین سفارشی بودم. اما در
همین مورد کاملاً اطمینان نداشتم
و با تذبذب به نتیجه حاصله از آن
فکر مینمودم. اصلاً به اندیشه درین
باره احتیاج داشتم. باید درست
فکرهایم را می کردم که نشود باز
هم هارسی بمن نیرنگ بزند و در
صدد فریب دادن و حتی کشتن من
برآید. باید فکر میکردم که هارسی
چگونه حاضر می شود، سهم مرا
بپر دازد. نمی دانستم که به چه
ترتیب حق الزحمه خود را از او طور
پیشگی مطالبه کنم. هر قدر که
بیشتر فکر مینمودم به همان پیمانه
اطمینان حاصل میشد که هارسی
می توانست در کوجه تنگ و تاریک
محل دستبرد غافلگیرم کند. اگر
جریان به شکل عادی و ساده آن
واقع میشد، هیچ بعید نبود که
هنگام فرود آمدن از زینه های
عمارت محل دستبرد با جنس غنیمت
گرفتگی مورد حمله هارسی قرار
میکرفتم. یا به احتمال قوی چند تا
از رفقای خود را مامور کشتن من می
ساخت و آنها در تاریکی منتظر من
می نشستند من محض خواهان سهم
خود بودم. اما درین سفارشی موضوع
بر ارزشتر از باز کردن یک سیف

مناسب داد و دیگر مجال اعتراض
برای من باقی نماند. بیک نکته دیگر
هم باید اعتراف کنم که آنچه هارسی
از من میخواست یک سفارش جالب
توجه بود. هارسی یک ماه بکار
داشت تا این آزمایش را عملی
سازد. در طول این مدت می بایست
نقشه اجرای دستبرد را طرح میکرد
اطلاعات لازم را می خرید و مشاهداتش
تکمیل مینمود. هارسی کاملاً اطمینان
داشت که احجار کریمه در بین
سیف وجود دارد. او در باره این
موضوع با تمام تفصیل و جزئیاتش
آگاه بود لهذا ضمن تذکراتش
علاوه نمود: چیک، این آخرین
دستبرد من خواهد بود. بعد ازین از
دزدی دست می برم دارم. با پولی که
این بار از سیف میبردارم زندگسی
آرامی برای خودم می سازم. من یک
مزرعه کوچک از پدرم به ارث برده ام
و با پولی که ازین سرقت نصیبم
می شود، زمینهای پدری و باغچه
مربوط به آنها آباد کرده، بقیه عمرم
را به زمینداری مشغول می شوم.
زمینهای پدری من در آخرین ایالت

سنگهای قیمتی و احجار کریمه
به ارزش بیشتر از نیم بلیون دلار
در داخل سیف وجود دارد. من کاملاً
مطمئنم و نسبت به محتویات داخل
سیف علم آوری صحیح کرده ام.
چیک، این یک شانسی افسانویست
که نصیب میشود. چیزیکه همیشه
خوابش را می دیدی.

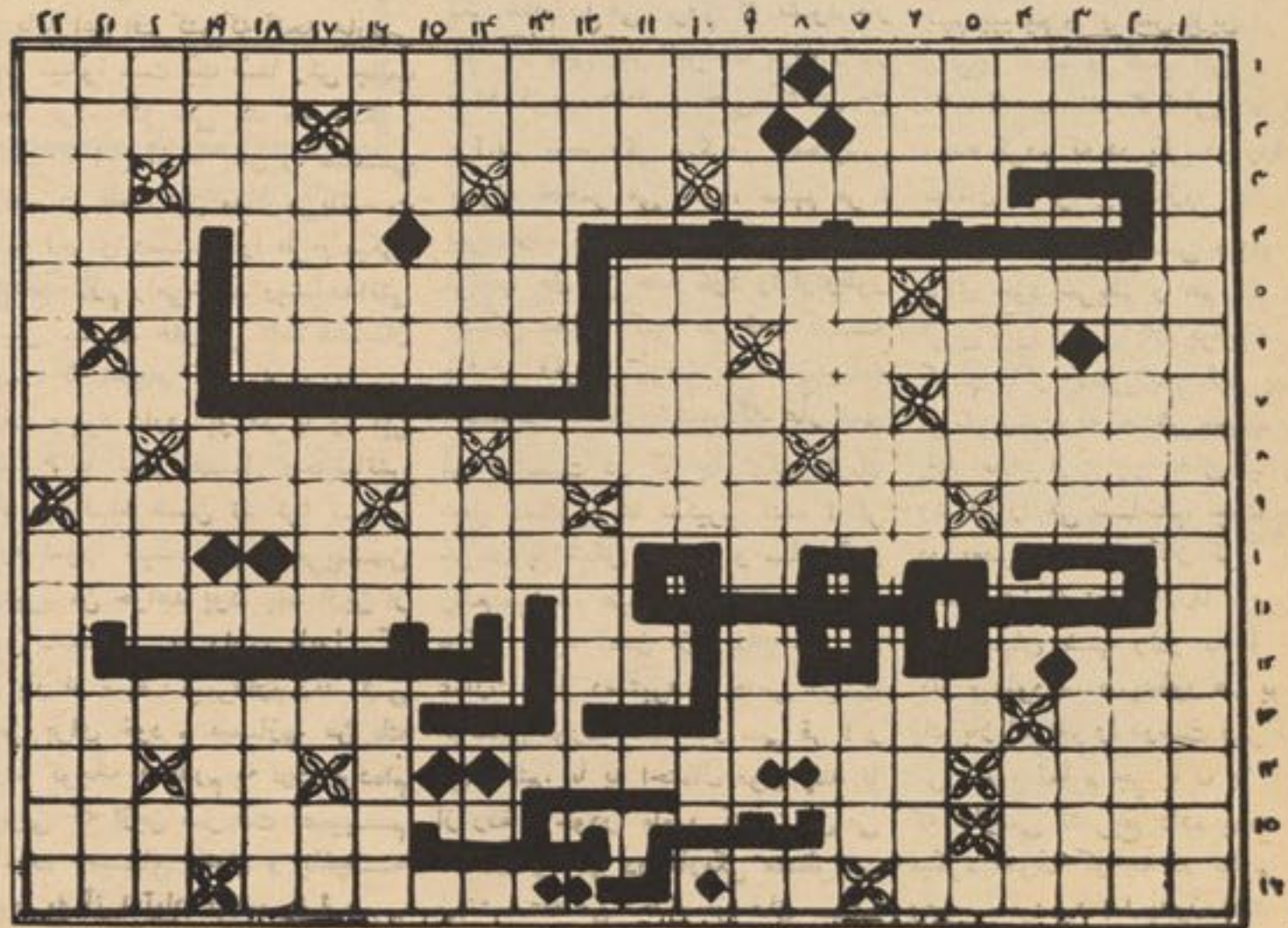
هارسی بو تل مشروب را تکان
داده به ادامه صحبتش گفت: و حال
تو باید بفهمی که دلیل آمدن من تابه
اینجا برای چیست؟ آخ چیک، من
نسبت بتو یک مرتبه هنگام دستبرد
در کلو لاند - بد کردم و در قضیه
آنجا از پیشم خراب شد. تو حق
داری که نسبت بمن بد بین باشی
و به حرفهای من اعتماد نکنی. اما من
امروز تصمیم گرفته ام آنچه را
خودم خراب ساخته ام دوباره ترمیم
بکنم. بمن فرصت بده گذشته را
تلافی نمایم.

من بحر فهای او باور نداشتم.
مجدداً به روی نقشه خم شده، پس
از دقت به آن سولاتی نمودم و هارسی
بهریک از پرسشهای من در جواب

جدول کلمات متقاطع

افقی :

۱- بعث بعد الموت - بین المللی ۲- قفسه شیشه ای - از سیارات منظومه شمسی که مدار آن بین زحل و نپتون قرار دارد - بوی خوش و دلپذیر دارد ۳- قیام ناگهانی - جرعه - آرزو و نام یکی از خوانندگان رادیو - اسپ بی پا ۴- از آن طرف اندازه مدت عمر است - شنوائیست - ماه یازدهم سال شمسی ۵- گلی خوشبوی است - نوعی از جا نوران دریایی - رژیم مترقی و محبوب کشور ما - آسان ۶- صد (پنبتو) - از ماه های سریانی - نصف طعام - اگر مرتب میبوسد مبتکری میشود ۷- لغتی است در استمیزاء - ناچار - اگر حرف اولش تغییر کند مبدل به خون میشود ۸- ارتباط داشتن - وسط موضعی است در شبیر غان که تفحصات بطرول در آن ادامه دارد - منسوب به آن رازی میشود ۹- بزرگوار - منظم نیست و گرنه قابل نوشیدن نمی بود - مغز گندم - رد شده ۱۰- بندر یست در فرانسه - از آن طرف فریب دادن است ۱۱- مقیاس طول انگلیسی است ۱۲- عضوی از بدن - خم بزرگ (عربی) ۱۳- ترقی - شاعر مشهور ایتالیا - زینت جهان ۱۴- برای اعاده صحت به او مرا جعه میکنند - مست .. بیدار گردد نیم شب مست ساقی روز محشر یامداد - در بین مردم به تر بو ز ابو جهل شهرت دارد - نوعی از خاک است - از ادات حصر است که کلیت را میرساند ۱۵- معکوسش یکی از آلات موسیقی قدیمی است - مادر (عربی) از جمله امراض مهلك است ۱۶- از خوانندگان مشهور رادیو - افغانستان است - زنده - هو شمنندان دارند - برای تقویت زمین ها ی زراعتی بکار میرود .



طرح از: محمد بشیر ترین عظیمی

عمودی :

۱- بزرگترین روز تار یخی در کشور عزیز ما ۲- عددی است یکی از ولسوالی های ولایت فاریاب ۳- از دو جزء ترکیب شده معکوس جزء اول آن خیر نیست و جزء دوم آن ساختمان است ۴- تکرار حرفی از الفبا - سیب را توت توت کرده و اجزاء آن را مخلوط نموده اند - عددی است در پنبتو ۵- معکوسش علامت مفعول صریح است - وقتی که مبار گرفتگی رخ میدهد صفت ماه میشود از آن طرف نسبت ها است ۶- معکوسش بخور بخور بهترین می سازد ۷- از آن طرف جمع درخت است (پنبتو) - قدم ناقص - رزم ۷- تازی آن یکی از وظایف ملی هر فرد وطن پرست است - نصف ۸- روشن (پنبتو) ۹- یخ بستن و کرخت شدن عددی است ۱۰- علامت نفی در زبان دری - یکی از ممالک اروپا ۱۱- نوعی از رنگ است که این مجله - بهمه توصیه میکند که جدول هارا را با آن بنویسند - اسمی است که گل لاله را هم به آن نسبت میدهند ۱۲- تکرار یک حرف در سه خانه - نفرین کردن ۱۳- از وسایل جنگ است - از آن طرف حرفی است که هم تعجب را میرساند و هم تحسین را ۱۴- از اشارات زهر دار - راه کوتاه ۱۵- اصلا بمعنی برابر است اما بمعنی جدا شده هم می آید - هرم ناقص - مجزا شده ۱۶- سهو لغت و آسانی - از آن طرف ذوم شخص مفرد - از تعهد است ۱۷- گرامی داشته شده از پرندگان است ولی نوعی از ماه یا سال را هم میگویند - عدد یک (پنبتو) ۱۸- سوراخهای خانه - زنبور - دروازه راعشه ۱۹- بینوایان معکوسش را ندازند - قامت - سال - خورده ۲۰- لاشه - کوزه بی ... چوبیتی به دو دستش پردازد - دزد کر دائمی - تنها ۲۱- خار و خاشاک - یکی از ولایات کشور - ... آن نیست که گفتند و گوی خسته رود - رهرو آنست که آهسته و پیوسته رود - ۲۲- از رجال سیاسی ایتا لیا در جنگ جهانی دوم از جمله دانه های گران بها است که از دریا بدست می آورند .

مردی با نقاب بقیه

تا اینجا داستان :

گنتر مامور لایق پولیس به تعقیب سازمان بقیه ها زندگی اش را از کف داد. **الک معاون کمیسر پو لیس به تشویق دیک گاردو ن به تعقیب مایتلند پیر که مرد موزی است میباید.** رای بنت جوان که نزد مایتلند کار میکند، به اثر تشویق لولا بسا نوایارتمان لوکس به کرایه گرفته می خواهد به خدمت خود نزد مایتلند پیر خاتمه دهد و تلاش خواهرش برای ادامه کار او نزد مایتلند به کدا م نتیجه نمی رسد و او را ترک میکند. **دیک از طرف وزارت خارجه انگلیس مامور حفاظت یک سند میشود.** اما اسناد از سیف منزل لارد فار میلی بطرز اسرار آمیزی به سرقت میرود با تحقیقات پو لیس هاگن مدیر کلپ هیرون گرفتار میشود. اما هاگن بطرز عجیبی فرار میکند و اکنون پولیس به اثر اشتباهی که دارد بکس های را که مرا جعین در شعبات حفظیه استیشن های ریل به امانت می سپرند در دفتر مرکزی تفتیش مینماید. در اننای تفتیش بمبی در دفتر پو لیس منقلب میشود و اینسک بقیه داستان.

طریق رادیوی شما به گلاسستر مخابره کنم. به مدیر زندان آنجا پیامی داریم بسیار عاجل از طریق ... موهم؟ اما من فکر میکنم یک چنین اشکال تخنیکی را می توان به آسانی مرفو ساخت ؟

بلی از چه وقت به اینطرف این دستگاه بخش پارازیت پیدا شده الک پس از ابراز تشکر از معلومات حاصله گوشک تیلفون را سر جایش مانده نزد دیک بر گشت و اظهار داشت: در کدام محلی یک دستگاه بخش پارازیت را بکار انداخته اند کار کتان رادیو مدعی هستند که یکی از ساکنان شهر دستگاه مغشوش کننده صدا را عمدتاً بکار انداخته تا مانع شنیده شدن حرکت کنند. تصور نکنم کسی مرا از این جهت از رفتن به نیو بوری ممانعت کند، پیش از آنکه هوا بکلی تاریک شود، من خودم را به گلاستر می رسانم به مادموازل بنت بگویند که حکم التوای عدم امضاء شده شخصاً در راه رساندن فرمانی به مدیر زندان هستم.

الک سکوت اختیار نمود. اما از دنبال امر خود به روی جاده برآمده در کنار پولیس محافظ موتر آنقدر

دیک پاسخ داد: سیم تیلفون گلاسستر را قطع کرده اند. الک از شنیدن این مطلب به فکر فرو رفته لبش را به دندان گزید و اظهار کرد: هوم و حالا چه باید کرد؟ وقتی ارتباط تیلفونی را قطع کرده اند بدون تردید امکان دارد که ... دیک حرف او را قطع کرد: اینرا نمی توانم باور کرد!

الک گوشک تیلفون را بر داشته به مرکز هدایت داد لطفاً مرا با دفتر مرکزی تلگرام وصل کنید. میخواهم با رئیس تلگراف حرف بزنم. بلی مادموازل. انسپکتر الک با شما حرف می زند پس از یک وقفه کوتاه از آنطرف سیم آوازی شنیده شد و الک اظهار داشت: ما چند تلگرام به گلاسستر می فرستیم آیا امکان آن وجود دارد که با آنجا ارتباط برقرار سازید.

عضلات صورتش منقبض شده هیچ تکان نمی خورد، بدقت گوش داده، سپس گفت: تشکر. شاید بتوانیم از راه های غیر موفق شویم شهر بعدی که به گلاسستر نزدیک باشد چه نام دارد؟

خوب پس اینطور است. تشکر. الک گوشک تیلفون را سر جایش گذاشته گفت: تمام سیمها و لاین های که گلاسستر منتهی میشود قطع شده است. کیبل عمومی را در سه حصه بریده اند کیبل ارتباطی با بر منگهام که از بین یک تل از زیر زمین میگذارد در سه جای توسط دنیامیت منفجر ساخته شده.

چشمهای دیک از شنیدن این خبر تنگتر شده، ابروهایش را گره زده و گفت: بهتر است از طریق نشریات رادیویی زندان گلاسستر را با خبر سازیم. شرکت رادیو یک استیشن فرعی در دیوار یز و یک استیشن فرعی دیگر در نزد یکی جلتن هام دارد، ما می توانیم از طریق امواج رادیو پیام خود را به مدیر زندان گلاسستر مخابره کنیم الک دو باره به طرف تیلفون رفته معلومات خواست: آنجا استیشن رادیو است؟

انسپکتر الک با شما صحبت می کند. بلی از اداره پولیس جنا یی مرکزی. من میخواهم یک پیام از

نظمی متوقف ساخته شدند، زیرا جمع غفیری از مردم خیابان در مرکز شهر گرد آمده از بروز اتفاقات پیهم ابراز نگرانی میکردند. دیک با پولیس محل تماس گرفت و پولیس اظهار نظر کرد که احتمالاً سرک قابل عبور خواهد بود. زیرا ده دقیقه پیش از رسیدن دیک یک موتر از سمت

انسپکتر پولیس شهر نیو بوری اظهار داشت، بهر حال تا به سویدن می توانید بدون خطر حرکت کنید. این ناحیه درین اواخر محل بود و باش یک تعداد یله گردها شده است اما پولیس های سواری هم که همین چند دقیقه پیشتر از آن جا آمده اند به روی جاده متوجه هیچ وضع غیر عادی نشده اند.

یک فکر به ذهن دیک خطور کرده به همراهی انسپکتر به داخل عمارت پولیس رفته از او یک ورق کاغذ و پاکت خواست. کاغذی که مارک وزارت داخله را داشت از پولیس گرفته پشت میز نشست و متن فرمان التوای حکم اعلام را به روی کاغذ نقل کرد و آنگاه نقل فرمان را در پاکت انداخته سر آنرا با موم مهر کرد و آنرا در جیب روی سینه اش گذاشت پس از آن جوراب پای چپش را بیرون آورده پولیس بالای دیک اصل فرمانی را در کف پایش قرار داده بروی آن جوراب پوشید و بوت خود را مجدداً به پای کرد. سپس بیک جست بداخل موترش رفته، با احتیاط به طرف دید کوت حرکت نمود. چراغهای موترش جاده ای را که در آن پیش می رفت، روشن میساخت. معبداً دیک بانصف سرعت محتاطانه موتر را راند و یک تفنگچه را پهلوی دستش به روی سیت موتر گذاشته بود.

دیک از دور سه شکله سرچپه را دید که غا لباً یا انتهای سقف عمارت یا هنگرها بود که معلوم میشد. پس از متوجه شد که ممکنست قیچی پوشش یک فابریکه کیمیای با شد که الک در باره آن حرف زده بود.

او با احتیاط تمام به رفتارش ادامه داد. وقتی سه چراغ سرخ را



هاگن بالحن تمسخر آمیزی جواب داد: اما حال بشما يك كارت تقدیم میکنیم. اما درین فاوقت شب به کجاشریف می برید؟ ديك پاستخ كو تاه داد: به گلاستر می رفتم. هاگن بر او غریبه گفت: به جهنم می رفتید! بچه ها، بلند ش کنید و بالا ببریدش. يك زینه از اتاق دفتر به طبقه بالا می رفت. پته های زینه از چوب خار بود. ديك را با فشار به پیش رانده او را بالا می کشیدند تا اینکه پته های زینه ختم شد و وارد اتاق طبقه بالا شدند. این اتاق در زمان جنگ جهانی دوم دفتر کار معاون تفتیش بود. يك چراغ كوچك كار بتي نور زرد رنگی به صورت گروهی از کسانی میپاشید که اطراف ديك را حلقه کرده بودند. ديك فرصت پیدا کرد تا به اطرافش نظر اندازد. اتاق دارای يك كلکین بزرگ بود که چشم انداز خوبی داشت و از آنجا دور نمای وسیع بیرون معلوم میشد. ولی يك رویه از کثافت و خاک روی شیشه ها را پوشانیده بود و سطح

بقیه در صفحه ۵۲

صفحه ۵۱

حال بزرگ در فابریکه شدند که نور ضعیفی آنجا را روشن می کرد درین حال قبلا ماشین ها نصب بوده و لی اکنون همه آنها را باز کرده و اتاق خالی بود. دريك انتهای حال يك اتاق توسط يك دیوار از خشت پخته جدا شده بصورت دفتر ازان استفاده میشد. ديك را در همان اتاق پرده به روی زمین انداختند.

مامور پولیس غرشی کرده اظهار داشت «هاگن» او را برای تو زنده آوردیم، اما تصور می کنم کارش تمام هست.

هاگن از چوکی بر خاسته به طرف گاردون رفت و پس از معاینه گفت: او را چیزی نشده است. تا وقتی این کلاه بسرش باشد هیچ ضربتی نمی تواند او را بکشد. بیا بید کلاه را از سرش بردارید. آنها کلاه را از سر گاردون که هنوز در حال بیهوشی بسر می برد برداشتند و هاگن به سرعت او را معاینه کرده، گفت: نی نی او نمرده است. قدری آب به رویش بزنید. نی، صبر کنید. بهتر است نخست او را تلاشی کنیم.

در حالیکه به قوتی نسواری رنگ در جیب کار دون اشاره می نمود گفت: این سیگار ها که از جیبش بیرون بر آمده مال منست.

پاکت آبی رنگ نخستین شی بود که از جیب کار دون بیرون آوردند. هاگن سر پاکت را پاره کرده شروع به خواندن آن نمود. در حالیکه نمی توانست جلو خنده اش را بگیرد با تمسخر گفت:

— خوب، اینطور!

سپس کاغذ را در روك میزد گذاشته به افراد خود هدایت داد: حالا به رویش آب بپاشید. ديك بیهوش آمد. سرش درد میکرد و خله می زد. او احساسی مینمود که دیگران تلاش دارند زود تر سر حال بیاید. ديك سر جا یش نشسته، صورتش را مثل کسی میمالید که از خواب سنگین بر خاسته باشد. چشمهایش را در روشنی خیره رنگ باز و بسته کرده و با حال بی موازنه یکی دو قدم به زحمت برداشت. سپس به قیافه های هريك از کسانی که آنجا بودند نظر انداخت. پس از اینکه همه را از نظر گذشتند پرسید: اوه، یکی از شماها ضربتی بر من وارد کرده مرا از پای آوردید. کدام يك از شما بود آنکه مرا به این حال کشاند؟

در سر راه خود دید برك گرفت. در پهلوی چراغها که در وسط سر ك قرار داشت يك پولیس ایستاده بود. صدا زد: شما ازین حصه نمی توانید پیش بروید. جاده خراب شده است ديك از او پرسید: از چه وقت خراب است؟

جوابی که گرفت این بود. بیست دقیقه پیشتر به اثر خرابکاری جاده غیر قابل عبور شده است. اما يك میل پیشتر از اینجا راهی خامه وجود دارد که از طریق آن میتوانید به آن طرف خط آهن عبور کنید. از اینجا باید برگردید. آری غیر از عقب گرد دیگر چاره ندارید.

پولیس با اشاره انگشت را می نشان داد که بطرف فابریکه تولیدات شیمیایی میرفت ديك موتر را به گیر عقب زده بطرف راهی که پولیس نشان داد موتر را حرکت در آورد دستش را از موتر بیرون کشیده راست نگاه داشته بود و میخواست آهسته آهسته عقب رود. در همین لحظه پولیس که پهلوی دروازه موتر ایستاده بود ضربتی بر سر ديك فرود آورد.

سر گاردون در همین لحظه بیک سمت خم بود و کلاه چرمی همینقدر از شدت کشتن ضربت وارده کاست و او از مرگ نجات داد. هنوز پولیس ضربت خود را به روی سر و گردن ديك فرود نیاورده بود که عده از مردم از چهار سمت از میان تاریکی پیدا شده بالای موتر ریختند یکنفر از آنها در پیشروی موتر سوار شده به جای درپور نشست و مالك بیهوش موتر را از پشت اشترونك دور کرده موتر را به راهی که به فابریکه کیمیای میرفت پیش برد چندتن دیگر هم فوراً چو بی را که روی پایه ها قرار داده و چراغهای سرخ را به سرعت برق از روی جاده دور نمودند. پولیس خود را به روی ديك خم کرده گفت: آخ، من تصور میکردم که او کرده است.

از وسط تاریکی يك صدا جواب داد: تو می توانی کارش را تمام کنی.

اما مثل آنکه آن شخص در لباس پولیس عقیده اش را تغییر داده اظهار داشت: شاید هاگن بخواهد با او شخصاً صحبت کند. بر داریدش! آنها پیکر بی حرکت ديك را روی شانه ها حمل کرده از يك دروازه ای که پس و پیش باز و بسته می شود گذشته وارد يك

اولین جشن انقلاب

ایران، اعضای کابینه، مامورین عالیرتبه، سفرا و اعضای کور دیپلوماتیک مقیم تهران محصلین و افغانستان، زور نالیست ها و دوستان افغانستان شرکت نموده بودند.

طبق یک خبر دیگر از قاهره در دعوت سفارت کبرای افغانی که به همین مناسبت ترتیب شده بود نماینده بنیاعلی انورالسادات رئیس جمهور عربی مصر، عده ای از وزراء و شخصیت های برجسته مصری، کوردیپلو ماتیک، افغانها و محصلان افغانی و نمایندگان مطبوعات اشتراک کرده بودند.

دپاختر آژانس اطلاع گرفته است که مراسم محفل تجلیل نخستین جشن جمهوری از طرف سفارت افغانی در قاهره و همچنین اظهارات سفیر کبرای افغانی در این محفل توسط رادیو تلویزیون مصر اشاعه گردید.

اطلاع واصله از بیکنگ شهر است که

بقیه صفحه ۳

در سراسر کشور

بکتیا دعوتی عصر روز بیست و هشت سرطان در گردیز ترتیب داده بود که در آن والی، قوماندان عسکری، مامورین عالیرتبه ملکی و عسکری اشتراک ورزیده بودند.

دعوتی در باغ هوتل سپین زد در کندز ترتیب یافته بود:

دعوت نهار روز ۲۶ سرطان به افتخار اولین سالگرد جشن جمهوری کشور از طرف والی کندز در باغ هوتل سپین زد ترتیب یافته بود که در آن مامورین، منسوبین معارف، متحصنان پروژه های سرک سازی و آبیاری و عده ای از مردم آن ولایت اشتراک ورزیده بودند.

دعوتی در شهر میترام ترتیب یافته بود:

دعوتی روز ۲۶ سرطان از طرف والی

بقیه صفحه ۳۳

۱۵ سال مثل یک رو یا

اوه، اوه بیشتر شده ام و هم معقول تر امید وارم معقول تر شده باشم خدایا، وقتی به گذشته ها فکر میکنم که چرا در آن زمان با تو خلق تنگی میکردم...

ریچارد داد زد: من درست بخاطر دارم که تو چرا بامن آنقدر پر خاش میکردی!

ایدن بالحن آهسته گفت: تو بایک نفر دیگر بسیار عاشقانه می رقصیدی و همین سبب شد که با تو مقاطعه کنم.

ریچارد پاسخ داد: تصور نکنم این حرکات دو باره از جانب من زد.

مردی بانقاب بقیه

اتاق هم باماده چسپنا کی آلوده بنظرش آمد و چنان پیدا بود که مالک جدید فابریکه هیچوقت فر صست نداشت اتاق ها را از کثافت پاک کند.

هاگن از پا یین زینه صدا زد: یک مرتبه دگر هم او را بیالید که تفنگچه با خود ش نداشت با شد.

و هم موزه های او را از پا ها یش بکشید. گاردون! تو یکی دو روز نزد ما خواهی ماند. شاید تو بتوانی زنده بمانی مشروط به اینکه بالدررا بما مسترد کنی. و اگر مقامات پولیس حاضر به معاوضه تو و بالدر نشوند، در آنصورت... شبت خوش عزیزم!

دیک گاردون خوب میدا نیست که هر نوع صحبتی با مخالفین جز ضیاع وقت سودی ندارد. اما همینکه تنها ماند، شروع به یک سلسله تمریناتی نمود که باری داکتر برا یش توصیه نموده بود. دیک زنج خود را به روی سینه فشرد، و کف باز هر دودست را پشت گردن قرار داد. و در همان لحظه با سر انگشتان بالای گردن فشار آبی و سریع وارد کرد و آنگاه به تدریج سرش را بلند نمود که باین حرکت درد شدیدی در حصة کله و گردن خود احساس نمود.

سپس با انگشتها لو له مری را مالش داد. این حرکت سه بار تکرار کرد و در نتیجه درد و گیجی سرش یک مقدار تخفیف یافت و آنگاه بود که فرصت فکر کردن برای فراز پیدا نمود.

در وازه از تخته چوب های نازک ساخته شده بود که به آسانی میشد آنرا شکستند. اما غیر از همین دروازه دیگر راهی برای فرار وجود نداشت. مگر اینکه از راه در وازه و از همان زینه که بالا آمده بود، فرود آید. اما اتاق با یین پر از افراد هاگن بود. دفعتا چراغ خاموش شد و عمارت در تاریکی فرو رفت.

دیک با خود اندیشید که خاموش کردن چراغها به نظریه هاگن صورت گرفته است زیرا او شاید فکر کرده که چراغها ممکنست از حصة سرک معلوم شود و باعث تولید اشتباه گردد.

بقیه در صفحه ۵۸

بزرگترین فریب تاریخ

بیش از دو هزار نفر اشخاص

برجسته امریکا یکصد میلیون دالر

شانرا از دست دادند

این واقعه در تاریخ تجارت و اقتصاد امریکا سابقه و غیری قابل برآور محسوب میشود. تنها از لحاظ نظر حجم پول که از دست رفته که از نظر فریب دادن اشخاص برجسته و خط این واقعه در نوع خود شادونادر است.

لا (جک نی) که به سختی مشهور است صد هزار دالر خود را بیک کمپنی نام نهاد از دست داد. ویا گودمن که نویسنده و ناشر (بازی پول) است یکصد و هشتاد هزار دالر منابع کرده است ویا (والتر ریستون) که رئیس نشنل سیتی بانک امریکا است صد و بیست و هشت هزار دالر از دست داده است. این سه نفر از جمله دو هزار شخصیت برجسته سیاسی، هنری، حقوقی، بانکی و اقتصادی امریکا است که فریب یک حقو قدان و اسکای را که (تسریبیت) نام دارد داده اند.

سال گذشته، قبل از اینکه پرده از روی حالت های غیر قانونی وی برداشته شود و مداران مملویش را بگیرد و لی تمام اسامی سرمایه کمپنی را به مبلغ (۱۳) میلیون دالر بخت و وقتیکه از وی پرسیده میشود که چنانچه او قادر تیل کشف نموده با آواز است میگوید: «این موضوع بسببی است». بهر صورت کمپنی وی که (هو م سیتی) بود کتن رانام دارد حالا افلاس اعلان کرده و لیست سرمایه گذاران این کمپنی را به نام معروف اندی ویلیا من (که ۸۳۰۰۰ دلار سرمایه گذاری کرد) مایا فارو، باربارا وایسند، بار بارا والترز، باب دایسون، تانور جکب جاتویس و غیره میباشند.

دلیل موفقیت :

یک دلیل موفقیت (تسریبیت) این بود که کمپنی ای که اصلا وجود نداشت سر ما به بازی کرده بودند به اشخاص مشهور دیگر نام های غیر مستقیم و بارتوری ها رساندند. مخصوصا وقتیکه اشخاص بزرگ نام بانک و صنعت پول شانرا در یک شرکت سرمایه گذاری گشته تاثیر روحی آن با لای بگران عمیق است.

دلیل دیگر موفقیت «تسریبیت» این بوده که دولت حکومت امریکا سرمایه گذاری در رشته ا ازمایه معاف کرده همه آنها بیکه پول شانرا سرمایه گذاری کردند فکر میکردند نسبت به سرمایه گذاری در دیگر رشته ها ناگزیر بدست خواهند آورد.

(تسریبیت) برای مدتی آنقدر مفاد خوب و مشترکین پرداخت کرده از آنها دار و ندار بود را سرمایه گذاری کردند. بر نسیب

پرداخت فایده های معتنا به آسان بود. از سرمایه مشترکین نو به مشترکین او لی پرداخته میشد. مگر اینطور یک سیستم بالاخره سقوط میکند.

معمولا مفاد سالانه به اساس (۱۰۰) فیصد پرداخته شده است. مثلا (رسل مکنا) که شصت هزار دالر سپس داشت در ۱۹۷۰ ۶۳۲۰ دالر مفاد اخذ نمود.

در حقیقت بعضی از سهامداران این کمپنی اعتراف میکنند که از اول باید درک میکردند که اینقدر مفاد از کجاست میاید و چطور (هایت امیون) رئیس کمپنی (تسریبیت) امریکا که (۱۱۴۰۰۰) دالر شی را در این فریب بزرگ از دست داده است اعتراف میکند که شعبه تیل در کمپنی خود وی راجع به پرداخت این ربع زیاد چند مرتبه اظهار سوء ظن نمود مگر وی قبول نکرد.

(رابرت میتسگر) رئیس کمپنی (ریسورس پروگرام) که سرمایه گذاران در رشته های تیل و گاز مشوره میذهل میگوید: ما او را ق تبلیغات کمپنی نام نهاد تسریبیت را بدست میخواندیم و بر ارقام آن میخندیدیم.

قرار معلوم (تسریبیت) و همکارانش یک دهقان کالیفورنیا در بدل پول و ادار ساختند تا نامهای آبناری و پمپ های آبرسانی خود را زود رنگ کنند و باینترتیب مشترکین فریب داده شوند که حفر چاه های تیل در جریان است.

حکومت امریکا موضوع راجدی گرفته و به مردم اخطار داده تا فریب چنین اشخاص را در آینده نخورند.

(انجام)

نغمه نهنگ ها

نسل نهنگ در حال از بین رفتن است

جاپانی ها از نهنگ برای عطریات، کودکیماوی، و روغن پروتین کار میگیرند. گوشت نهنگ سال گذشته ۶۹ فیصد تمام گوشت مار کیتهای جاپان را تشکیل میداد این گوشت نسبت به دیگر گوشت ها به مراتب ارزان بوده و منابع رسمی جاپان اعترا ف میکنند که اگر قرار باشد آن مملکت از صید نهنگ جلوگیری کند یقینا مجبور خواهد شد مقدار بیشتر گوشت از مار کیتهای دیگر وارد و باینصورت ضرر بیشتر را قبول کند. گذشته از آن جاپانی ها از قزق نپایانطرف گوشت نهنگ را تناول میکنند و آنرا خوش دار ند یک کارگر که عادت به خوردن گوشت نهنک دارد میرسد: چطور غربیان مارامیسگویند گوشت نهنک را نخورید در حالیکه برای این گوشت بهمان اندازه ارزش دارد که گوشت گاو و گوسفند برای آنها دارد. وی علاوه میکند: (گوشت نهنک بحد لذیذ است و من آنرا خوش دارم).

جاپانی ها همچنان حاضر نیستند بانهنک نسبت به دیگر حیوانات معامله جداگانه کنند. آنها نظریات متخصص مشهور جهان، با ول سیانگ رادر این مورد رد مینمایند. سیانگ متخصص مشهور نیوز یلیند میگوید: نهنک مهمل عالیترین شکل زندگی در ابعاد میباشند برای انسان ها کشتن نهنک بهمان اندازه غلط است که کشتن دیگر انسانها باشد.

جاپانی هادر جواب میگویند: این مفکوره هم احساساتی است و هم منطقی ندارد. ما هم نهنک را دوست داریم مگر آنرا یک نوع ماهی بزرگ میدانیم که باید خورده شود. جاپانی ها همچنان این ادعا را که نهنک در وقت شکار بسیار زجر می بینند میکنند. امروز نیزه هاییکه در نول آن مواد منفجره قرار دارد مستقیما بقلب نهنک فیر میشود آنرا فوراً میکشد.

با وجود اینهمه منطق، گروههای ضد صید نهنک حاضر نیستند موقف شانرا تغییر دهند. هفته گذشته این گروه پها در امریکا فشار آوردند تا مردم از خرید مورت های جاپا نسی تازمانیکه شکار نهنک توسط آن مملکت توقف نکنند پرهیز کنند.

سه دختر کوچک - یک سویدنی و یک امریکایی و یک کانادا - هفته گذشته هفتاد پنجهزار مکتوب را که همه شکار نهنک را مز مت میکرد به دهن درپ (کاکونی تا ناگا) صدر اعظم جاپان گذاشتند. یکی از این مکاتیب که تقریبا مانند دیگران بود این جمله را داشت: «نهنک ها آنقدر حق زندگی در روی زمین را دارند که ما تو را داریم ... آیا خوش خواهی شد اگر کسی تو مانند نهنک باختر هاپاره پاره کند...»

مکاتیب مذکور توسط اطفال مکتبرو از تمام دنیا به تشویق موسسات محیط بشری در اروپا و امریکا که شکار نهنک را توسط جاپان مخالفت میکنند نوشته شده است. همچنین هفده گروه ضد شکار نهنک در امریکا هفته گذشته پرو گرام عدم خرید تولیدات جاپانی را تازمانیکه آن مملکت شکار نهنک را متوقف سازد به راه انداختند.

از سه سال باینطرف کمسیون بین المللی شکار نهنک، شکار هرنوع نهنک را قدغن نموده و صرف چند نوع معدود آن مطابق سهمیه شکار شده میتواند دو سال قبل کنفرانس محیط بشری ملل متحد منعقد ستاکولم از تمام ممالک دنیا تقاضا کرد تا برای ده سال صید نهنک منع قرار داده شود مگر جاپان این تقاضا را رد نموده از قبولی سهمیه نیز خودداری کرده است.

در کنفرانس سالانه اش در لندن، کمسیون مذکور هفته گذشته صید بعضی از انواع نهنک را که تعداد آن در آبشار بهمرحله حساس رسیده است بکلی منع قرار داد. جاپان که ضد این تصویب نامه رای داد حاضر نیست از آن اطاعت کند در جاپان دوازده هزار زن و مرد در صنعت صید نهنک و فروش آن مشغول اند. جاپان معتقد است که چون صنعت نهنک و صید آن در ممالک غربی از بین رفته آنها فشار می آرند تا جاپان نیز از آن صرف نظر کند (نار گاز کاراشیما) یک صیاد نهنک جاپان میگوید:

«آنها از موفقیت مارنج میبرند و به آن حسادت میکنند. تمام این مساله جز یی از احساسات ضد جاپان است ...»

مردیکه بعد از دو نیم سال پیدا شد

پولیس همه بریتانیا را پالیده استثنای یکی از اتاقهای منزل مرده

طوری که همه میداندا خفا و دروغ از جمله دو معیار خاصی است که برای کار موفقیت آمیز یک جاسوس ضرور می باشد. این مرد و عنصر در مورد وضع اسرار آمیز «سرجان ویگبور» بریگین هنیکر - هیتن به نظر میرسد.

«سرجان» یکی از فرماندهان قوای هوایی برتانیه بود که چند سال قبل از وظیفه اش تقاعد گردید. مگر در کتاب کی کینست در برتانیه که نوزده سطر راجع به سرجان بریگین دارد تذکری از این حقیقت نیست که موصوف یک جاسوس چیره دست برتانیه نیز بوده است.

جنبه تاریک زندگی وی وقتی آشکار گردید که وی شام یگروز در ماه اکتوبر سال ۱۹۷۱ از منزلش ناپدید گردید و برای پیدا کردن وی جستجو به سوه جهانی براه انداخته شد. این تقصی هفته گذشته وقتی خاتمه

یافت که اسکلیت وی را از یک بستر کهنه در تحویلخانه منزلش یافتند. تحقیق اولی آشکار ساخت که اسکلیت مذکور حقیقتا از «سرجان» بریگین جاسوس مشهور می باشد. مگر شرایط مرگ وی همانقدر مرموز است که زندگی اش بود. این مرد قد بلند

لاغر اندام که ریش کوچکی داشت در شعبه «ام. آی. او» جاسوسی بر تانیه که شعبه جاسوس خارجی است در زمان جنگ عمومی دوم کار میکرد در سالهای اخیر قیوم هست برتانیه در فلسطین وی امر امنیت منطقه بود و معتقد بود که دهشت را پاد هشت باید از بین برد بنابراین دلیل دهشت افکنان عرب و یهود چندین مرتبه بالایش حمله کردند و موثر رسمی اش سه مرتبه توسط بمب منفلق ساخته شد مگر در هر مرتبه وی کاملا جان سلامت برد.

«سرجان» بریگین در ۱۹۵۸ از وظیفه اش تقاعد کرد ویا خانم و پسرش در ناحیه «ایلینک» لندن زندگی میکرد. شام یگروز

بقیه در صفحه ۶۱



سایه‌ها

از: مریم محبوب افسری

پدرم مردی گادی‌رانی بود که از صبح تا شام می‌رفت به جلو گادی می‌نشست قیافه‌اش بسیار بدستش محکم می‌گرفت، یک شلاقی هم داشت هر وقت که اسب بیچاره خسته میشد، پدرم شلاقی را به جان اسب بلند میکرد اسب گردنش را راست و کج می‌ساخت، پایک می‌زد، پال هایش را شور میداد و به پیش میرفت. پدرم راهمگی می‌شناختند، بنام گادی‌ران یک چشمه مشهور بوده یک چشم نداشت، چشمش کور بود او را هر کس به نام گادی وان یک چشمه می‌شناخت مردان زنان قلا وقتی می‌خواستند به جایی بروند می‌گفتند:

— مابه گادی، گادی ران یک چشمه می‌رویم.

مردی تند خو و عصبی بود، همیشه دستمال بزرگ چارخانه بدور شانه‌اش می‌بود کلاه قرس موره دوزی هم به سرش می‌کرد.

شعاع تیز آفتاب او را بکلی سو خنانه بود قیافه‌اش سیاه تیره، و بینی درازی داشت که سوراخ هایش کلان‌کلان و مثل دودلانی تاریک و پر مو معلوم میشد دهانش بزرگ و لبان گوشت آلودش قیافه‌اش را مضحک تر نشان میداد.

ایروان پر پشت و ضخیم‌داشت که موهای مجعدش جلوه چشمانش را می‌پوشانید

بروت‌های جنگی داشت که تانصاف و خسار صورتش را پنهان می‌ساخت.

بعضی اوقات به خانه می‌آمد اما بعضی وقت دوشب سه شب به قلا نمی‌آمد. معلوم نبود که کجا می‌رود و چه میکند. وقتی که بعد از چند وقتی خانه می‌آمد گادی‌ش را داخل

دران ز مانیکه هنوز خیلی کوچک بودم، یعنی چند سالی بیشتر نداشتیم در یک قلا زندگی می‌کردیم، در قلا یک دور از شهر واقع شده بود، این قلا دیوارهای بلندی داشت دروازه آن بزرگ و آهنی بود آنقدر این دروازه بزرگ و سنگین بود که صبح‌ها وقت آنرا چند نفری از حلقه‌های گرد گرد بزرگش می‌گرفتند و امیکر دند و شبها چند نفری آنرا تیله داده بسته می‌نمودند.

می‌گفتند که این قلا از زمان‌های خیلی قدیم و گذشته است از آن زمان است که حاکمی بالای یک شهر حکمرانی میکرد، و دو دستگامی داشت، و این دم و دستگاه در همین قلابود در

چار گوشه قلابار برج بود و در قسمت زیرین

برج‌ها را هر وهای تاریکی بود که یک برج رابه برج دیگر وصل میکرد، این راهروها

بسیار تاریک و وحشت انگیز بود. کسی از ترس

به آن داخل شده نمیتوانست و مادر چنین یک قلائی زندگی میکردیم.

انانیکه در این قلا بامایکجا بودند و زندگی میکردند می‌گفتند که این قلا سنگین

است، چن ویری دارد شب‌ها از ترس چن ویری هیچکس از خانه هایشان بیرون نمی‌شدند اما من نمی‌دانستم که سنگینی قلا چیست و چن ویری چه شکلی دارد. شب‌ها که میشد

از قسمت زیرین برج‌ها صدای وحشت ناک و وحشت ناکی را می‌شنیدم، صداهای عجیب و غریب، میتو سلیم... از بستر بر می‌

خاستم آهسته آهسته خود رابه مادرم می‌رساندم صدایاها بسیار ترسناک می‌بود. پدرم به خانه نمی‌بود میرفت دلم می‌خواست که مرا هم همراهش ببرد.

قلا میکرد اسب را از گادی جدا می‌ساخت و آنرا بگو شه ای بسته میکرد و مقدار علف را به جلوس و ش می‌انداخت دستی به گردن اسبش میکشید چند لحظه او را میدید و بعدا می‌آمد به اتاق به کنار گلکین دراز میکشید.

خشمگین و عصبی مثل کسی که از سالیها بدین طرف خشک‌اش زده باشد، چشمانش رابه نقطه نا معلومی میدوخت، سیمایش رنگ

دیگری به خود میگرفت، و از شدت عصبانیت چمکی‌های صورتش عمیق می‌گرفت، کلاهش را می‌کشید، به بالای شکمش می‌گذاشت سرش را مدت طولانی می‌خاراند و یا این که گلکشی را به بینی‌اش داخل کرده توو

پیچ میداد، و بالاخره بعد از سکوت طولانی لبان گوشت آلودش از هم جدا میشد صدای که توام بالرش شنیدی بود، بالای مادرم فریاد می‌زد که جای بی‌اور.

وقتی جای را خورده بود قطعی نصواریش را از جیش بیرون میکرد، یک دفعه ای بروت‌های چنگش رابه آیینته قطعی نصواریش میدید و بعد مقدار نصواریش را رابه کف دستش انداخت آنرا داخل دهنش می‌انداخت و همانطور نصواریش را بدهنش خواب می‌بردش.

مادر بی‌چاره ام برای این که صدائی بلند نشود دستم را می‌گرفت از اطاق بیرون می‌شدیم تا این که پدرم دوباره از خواب بیدار میشد.

یک دفعه پدرم رفت چند شب نيامد مادرم این طرف میرفت آن طرف میرفت نمی‌دانست که چه کند هیچ کسی هم خبر نداشت که پدرم کجا می‌رود و چه میکند دلم به حال مادرم بسیار می‌سوخت هیچکس از دستم ساخته نبود که برایش بکنم بعضی اوقات مادرم از شدت غم و اندوه حالت عادی‌اش را از دست میداد چن می‌زد و فریاد میکشید پیره‌زنی بامازندگی می‌کرد که همیشه برایم می‌گفت «مادرت مریضی دارد» او مریض است او راسایه می‌گیرد او مرگی دارد. به پدرم می‌گفت که او را باید از قلا بیرون بکشند قلا سنگینی است چن ویری دارد، بعضی وقت چن‌ها و ویری‌ها که دل‌شان هوای مادرم را می‌کند می‌آیند

او را می‌گیرند، با خود می‌برند. این پیره‌زنی همیشه این قصه هارابه من می‌گفت اما من ندیده بودم که مادرم مریض شود و یا این که چن ویری بیاید او را ببرد. از پیره‌زنی می‌پرسیدم (چن‌ها و ویری‌ها چه شکلی دارند

مثل ماراه می‌روند، مثل ما می‌خوابند، مثل ما دروغ می‌گویند مثل مارنگ رنگ هستند) و یا این که «مثل آدم‌ها دور و دورنگ هستند. حقه بازی را هم یاد دارند».

او می‌گفت:

«نی‌بجیم آن‌ها کسی را دیده نمیتوانند. آن‌ها هر کس را خوش نداشتند، مادرت را خوش نداشتند مادرت آن‌ها را دیده... شکل سفید سفیدی دارند... بعضی آن‌ها موهای دراز و قد بلند ی دارند و سیاه سیاه می‌باشند».

بعد از گفتن این کپ‌ها از پیره‌زنی می‌ترسیدم مادرم زنی اسرار آمیز برایم شده بود و زیاده چن‌ها و ویری‌ها را او را خوش داشتند، بعدا مادرم رادر خواب میدیدم، خواب‌های ترسناکی میدیدم.

بالاخره این پیره‌زنی مرد... دیگر کسی نبود که از چن و ویری برایم قصه بگوید، از سنگینی قلا برایم بگوید تا این که همان شب پدرم نيامد. همه جاتاریک شده بود، همه مردم خاموش بود ستاره هادر آسمان آبی‌بلبل می‌زدند مادرم خسته و ذله لمپ را خاموش کرد سرش را رابه خواب من هم خوابیدم.

خواب‌های وحشتناکی دیدم... خواب میدیدم که پدرم را می‌خواهند بکشند. مادرم ناله و فریاد میکند چیخ می‌زد موهایش را می‌کند در خواب میدیدم که مادرم مریض شده پیره‌زنی را میدیدم که سرش را رابه دستهای سفیدی پیچیده مادرم را محکم گرفته است. ناگهان با صدای چیخ مادر از خواب پریدم... ترس

وحشتناکی مرا فراگرفته بود، مادرم هم پشت سر هم چیخ میکشید و فریاد می‌زد. در این اوقات قصه‌های پیره‌زنی بیادم آمد. فکر میکردم که چن‌ها و ویری‌ها می‌خواهند مادرم را ببرند او را طر چیخ میکشید از تاریکی شب می‌ترسیدم با ترس و لرز لمپ را نزد یک مادرم آوردم... دیدم مادرم با لای جایش چار زانو نشسته موهایش را رابدور دستانش حلقه کرده و آنرا بطرف زمین کش می‌کند. دهنش بطور مضحکی بالا و پایین رفت از دو گوشه ای دهنش قف‌های سفیدی بیرون شده بود سایه‌اش در دیوار افتاده بود میدیدم که چگونه بالا و پایین میرفت و چگونه حرکت میکند دیدم از جایش بر خاسته و دراز بطرف من آمد دستانش را چنگ می‌زد

لبانش را بالا برد دندان‌های سفید سفیدی معلوم میشد، عکسش را رابدیوار میدیدم که نیمه‌تنه آهسته آهسته بطرف من می‌آمد. میدیدم خود را خاستم حرکت بدهم از اختیارم بیرون شده بودم دستانم سست و لرزان بدو طرف بدنم آویزان شده بود. دیدم مادرم می‌گوید:

—(اورانکشیید .. اورانکشیید... اورا ر ہا
کنید... اورانکشیید ..)

چرخ میزد بدود دور اتاق میدوید... مثل این که به پشت چیزی بگردد... از صدای چپچ مادرم هراسیه ها به خانه ما جمع شدند... **اتاق پر از زنها شد** مادرم مثل این که خون دودنش خشک شده باشد مثل تیروی زمین افتاد... صدایش خاموش گردید... میلرزید... حساشش یو ندیده

وورم كرده معلوم ميشد، گودنش بديك طرف خم شده بود. يكي از زن ها كه نسبتا از ديگران پيرتر به نظر ميرسيد مادرم را دو دسته محكم گرفته بود او را تكان ميداد و ميگفت :

(تو کیستی، از کجاستی، نامت چیست؟)
 زنان را میدیدم که بلا تکلیف گردن نهشته‌اند
 خواب آلود خواب‌آلود زمانی مرا و زمانی مادرم را
 می‌بینند سایه‌های شان را میدیدم که نیمه
 نیمه بروی دیوار افتاد تاریک تاریک است.
 سخت می‌ترسیدم از دور و برم عینر سیدم -
 ناگهان صدا ی مادرم به‌گریه بلند شد سخت
 گریست و می‌گفت .

(اورا گشتند۔ اورا گشتند۔ او مرد **
(اورد *)

زنان با هم پیچ پیچ میکردند.
(ای رومرگی گفته، همرگی .. فلاستگین اس
بسیار سنگین اس .. به او باید تا ویز
گیرند ...)

پیره زن قصه گو یادم آمده که بوایم میگفت مادرت مریض است او مرگی دارد. اورا جن ها و پری ها می بوند. «میترسیدیم.. سخت از زن ها وحشت داشتم از مادرم میترسیدم» ازموهای زولیده اش از قیافه ای اشک آلودش. زن ها باز در بین خود یح یح میکردند.

(ای قلا پری داره، جن داره. چندشوی بیشتر
اسب شوی شه بدور قلامی گشتانند اوها اسبه
ماره خوش دارند ..)

ترس بهمن افزوده میشد لپ بل بل میکرد
و بسوخت... بالاخره بعد از چند لحظه صدای
مادرم خاموش شد به حال آمد مثل کسی که
رواه طولانی و فاصله زیادی راپیموده با شد
نفسك نفسك میزد و هر کدام از زن عاریکه
بیکه میدید... زن عاریق رقی باجشمان خواب آلود
شان مادرم را میدیدند...»

خیالم می آمد که جن ها و پری ها گردآمدم
نفسه اند اورا میخواهند ببینند. بیادیدم
فکادم به خیالم می آمد که پدرم راجن ها
برده اند. مادرم از عقیش دادمیزد و فریاد
کنند. اورا نبرید اورا نبرید **

زن ها رفتند .. مادرم دوباره خوابید.
محب را خاموش ساخت* مرا هیچ خواب نمی برد
هفتاد و چند ساعت صدای بگوشت آمده صدای
نفسیه صدای عرابه های اسب به خایلم می رسید
که پدرم آمده خود را خاموشم تکان بد هم
می توانستم حرکت کنم .. فکر می کردم جن ها
پیری ها می خواهند مرا هم ببرند * سایه ها را
دیدم آدم های تاریک تاریک را می دیدم که دراز
دراز به طرف من می آید * مادر م را می دیدم که
درین این آدم ها ایستاده ورق ورق مرا می بینند

میخواستم خود را شوردهم نمی شد عرق کرده بودم . عرق سردی از سرورویم جاری بود . بدنم مور مور میکرد مثل این که مراسیاهی بخش کرده باشد صدا هارا می شنوید م . میدیدم که پیره زن قصه گو در حالت قصه گفتن قصه های جن و پری است . ذهن اش را بالا پایین می برد صورتش را چمبک میکند چشمانش چقرچقر و آهسته آهسته میروند . ناگهان صدای مرا از حالت ترس بیرون کشید . صدای پلدم بود . ما ددم از جا یش رخواست .

چراغ را روشن کرد. دیدم که لباس های دراز پدرم خون پر است لکه های سرخ و سیاه خون به لباس هایش در حالت خشک شده است، این جا و آن جا از لباس هایش لکه های تازه خون هم بود ... لکه های بسیار کم بود ... برای مادرم گفت .

(گشتیم .. گشتیم ..)
مادر من مثل این که در خواب باشد دودسته
چشمانش را مالید و گفت (کی را گشتید؟) پدر من
فازه طولانی کشید و گفت :

(یکی را گشتم ... این خون عاز
اوست) *

مادرم از ترس چیزی دیگری نگفت .
نمی دانستم که پدرم کی راکشته است . او هم

مردی اسرار آمیزی برآیم شده بود. گپ‌های
سودرگمی میزد دلم سخت میخواست که مرا
هم یگرویی همراهی ببرد و بالاخره ... فردای
آرژون پدرم مرا باخود برد. نمی‌دانستم مرا
به‌کجا می‌برد. به‌گادی اش نشستم راه بسیار
دوری را پیمودیم. هواتاریک شده بود به‌یک
خانه رسیدم پدرم گادی را داخل خانه برد
اسب را ازگادی جدا ساخت من فکر میکردم که
پدرم هر روز همین جامی آید. حویلی کلانی
بود. سگی بزرگ سی بد رخت بسته بود
پدرم دستم را گرفت بطرف دهلیز نیمه
خرابه ای برآه افتادیم. پرسیدم: (این جا
کجاست) پدرم باخشم بطرفم یدو گفت
- توگب نزن -

داخل اتاقی شدید. اتاق پر از مردها بود
مرد های جاق و لاغر آرام و خاموش هر کدام
به جای شان نشسته بودند مثل این که خنده
برای آنها مرده باشد لبان شان بالای هم
جسیده بود، من هم مثل آنها لبخند را
گراوش کرده بودم اتاق بزرگ بود بسوی
ننده و تندی داخل اتاق بخش شده بود یکی
ز مردم ها جاق تر از دیگران بود و گوشت های
مخت از جاد طرف صورتش آویزان شده بود
چلی به نزدیک اش بود و هی دود میکرد و
چیزی تصواری رنگی رابه سر چلم مانده
نگشید

دیگران تند تند و بدید یکی به طرف دیگر
سپیل میکردند. شکل تهاجمی را داشتند که بخواهند
به کسی حمله کنند به خیالم می آمد که در مجلس جنها
پری ها آمده ام. می گفتند که جن ها خنده نمی کنند
فیال میکردم این حاجن ها اند لبخند ندارند
بدرم را میخواستند بکشند بدرم در گوشه ای
نشستم چار زانو زد من هم در کنارش
نشستم.

مردی را دیدم که بسته ای بزرگی را به
پیش رویش انداخت و برای بدرم گفت: «چه

کردی . آوردی ؟

—(آن آوردم .. بسیار کم اس .. د یگہ
نداشتم ..)

مرد عصبی شد چندی تبه این طرف
و آن طرف رانگاه کرد، همه به يك صد ا
گفتند .

(ماہم کم آوردیم .. خیر اس .. پر عاذا
بگنید .)

لحظه بعد .. پول ها از جیب پندم بروی زمین میر یخت - پندم يك میدان و دو میدان را برد و زیاد برد چپره ها برافروخته و خشك كه عصیانیت از آن هامی بارید دیده میشد - پول هارا پندم جمع کرد ، خوشحال بود مرد

چاق و پر گوشت گفتم. (بیا که يك دودي براي
بدهم.) پدرم مثل تشنه‌ای چلم را قرقر
میکرد و دود آنرا بکامش فرو میبرد. او
بدرم بدم آمد. کتف بود کتف بود

از مردم بدم آمد... از مردمیکه زندگی شان دوابه این چیزها خلاصه کرده بودند این مردم خواب آلود و نیمه زنده ۱۰۰ این آدم‌های که مثل مسافری دنیا می آیند و پول میگیرند و پول میدهند و آخر هم می‌کشند و با گشته‌میشوند و مسافریشان خلاص میشود.

پندرم گنج شده بود آدام آدام مژه میزد
باز آمد به میدان نشست دستش بر سر میرفت و
پیش می آمد و پول هارا از جیبش می کشید *

بازیدرم دفعه دیگری پول هارا از میدان جمع
کرد. . . به خریطه انداخت . . همه دندان بالای
هم فشار میدادند . . سایه های این مردهای
تند و عصبی بالای دیوار افتاده بود بدیوار
میدیدم که چگونه عصبی و وحشیانه دستا نشان
بالامی رود و پر را بروی زمین می زنند. همه
عصبی بودند مثل حیوانات گسوست خوار
هر کدامشان بسوی پدرم دندان فشار میدادند

بجز از پدرم که پول عارا بوده بود و خوشحال به نظر می رسید. بالاخره پیسه ها خلاص شد جیب عاتقی گردید. پدرم دستمال چارخانه اش را از زمین برداشت دستم را گرفت .. گفت .. من میروم . فردا پول زیاد آورید .

چهره عادی‌نی بود .. خشم همه جا را در
برگرفته بود.. خیالم می‌آمد که خانه آدم‌شده
خشمگین و عصبی پدرم را می‌بیند .. به فکرم
می‌آمد که از اسمان خشم می‌بارد از دیوار ها
خشم می‌بارد ناگهان دیدم * مردی حمله کرد
پس جیب پدرم را که پراثر پول خورد بود کند
پول ها ریخت مردان مثل کرم گوشت‌خوار برای
جمع کردن پول میان خود می‌لو لیدند و عجله
داشتند پول‌ها را زیاد تر جمع کنند *

بول ها خلاص شد پدرم ايستاده بودخنده
ميگردد .. وحشيانه ميخنديد بلند بلند مثل
ين كه خنده هاي آخر اين مسافر باشد از
جمع كردن بول خلاص شدند جلو پدرم را
گرفتند .. همه گفتند .. (ديشپ نديدي كه
و ديگر را چگونه حلال كرديم. امشب تو پست
پست تو بايد حلال شوي ...)
پدرم مثل اين كه از گپ ها يشان ترسيده
باشد باليخنه كه نسو زنده شده با شد
گفت ..
(برو پيادر .. برو .. گيره مي ترساني ..)

کشتہ: آسان نمیت (**)

گنج شدہ ہودم هیچ نہی نہیںم کہ چہ گپ
است اوتباطات این گپ ہاچست .. گپ های
مادرم بگویم می آمد کہ میگفت .. (او را
نکشید .. او را نکشد)

ناگهان دو دوشتایی شعاع چراغ د پدم
کاردی بالا رفت خاست تابه پشت پدم فرود
بیاید که پدم بامهارت خاصی اورا دفع کرد.
به حویلی گریخت .. دوجیب بغل اش را محکم
گرفته بود.. خریظه پول بدستش بود به پشتش
دویدن ، پدم از زینه هابالارفت به پشت
بام. در را از عقبش بست .. دیگران از روی
حویلی کارد رابه طرف او شور میدادند .

پدرم کنار بام آمد خود را راست گرفت
گلکش را به طرف آن هادراز کرد مثل کسی که
قصه می بخواند گفت :

پدر تانرا میکنم .. پدر تانرا میکنم ..
... گادی وان یکجشمه میگویند ...

خود را قیل کرد به سر دیوار انداخت
دیوار خود را به کوچه انداخت . سگ زارها
کردند پدرم را میدنم که میدوید...میلوید...
به شدت میدوید . سگ از پشتش غوغا
میکرد مردان از عقبش میدویدند . (پول هارا
برد... پول هارا برد) مردم از خانه های شان
بر آمدند بود ... خواب آلود
خواب آلود به نقلی میرسیدند.

یکی از این مردان دست مرا گرفته بود و عقبش کش میکرد و می‌دواند .. پدرم را دیدم که به پشت بام یکی از خانه‌ها خیزد. نفسک نفسک می‌زد. سنگ به پایین دهش را بطرف پدرم باز کرده نعو می‌کرد دیگران هم نفسک می‌زدند. زبان سرخ سنگ بیرون برآمد. بود مرده‌ها. بامی خاستند بالا شتوند. پدرم دوباره خود را بکوجه انداخت پایش بمسنگ خورد بروبه زمین افتاد

دینم که سگ باداندان های نیویورک پارس
محکم گرفت. قطره های خون این طرف و آن طرف
معلوم میشد لبان سگ پر خون شده بود. خون
از بند پای پدرم فوران میکرد.
یکمرتبه دینم مردها دور پدرم را گرفتند

میدیدم که گارد بالا می‌رود و پایین می‌رود
به پشت پندم فرو می‌رود . همیشه دوباره
سگوت را شکست .. او مرد ... او مرد ..
بول هارا گرفتند . سگ بویگشده .. همه جا
بوی خون میداد .. فکر میکردم که همه جا خون
گرفته .. مادرم را میدیدم .. که میگوید ..
(.. نکشید .. او نکشید ..)

همه رفتند ... پدرم خون آلود بروی زمین

فتاده بود. لباسش خون بر و خون آلود معلوم
 میشد سگ تراهم همراهش آن بردند ... مراهم
 همراهشان بردند .. دیگر هیچ چیز بیسادم
 نمی آمد.. مراکش میکردند .. سایه هارا
 میدیدم .. آدم ها را میدیدم .. قماربازان
 را میدیدم که لبخند های لبان شان مرده گرد هم
 شسته اند و قمار می زنند .. کاردار را دیدم که
 بالا می رود و به پشت پدرم فرود می آید .. يك
 وقت دینم که خودم میان گروهی قمار بازان
 شسته ام لبخندم بروی لبانم خشک شده است.



از مجله کار یکادیل مترجم ژرف بین

ازدواج ایدال

قبل از همه باید به این تو افق برسیم که چنین حادثه ای بو قوع نمی پیوندد. البته بدنیست اگر زوج ها باهم لا اقل مثل سنگ و بیشک زندگی نمی نمایند و مانند سنگ حیات بسر میبرند یعنی با سبزی شدن زمان به گزیدن همدیگر آغاز می نمایند و همینکه مدتی گذشت همدیگر شانرا میباشند و نوازش می کنند. بسیاری از ازدواجها به اساس صفات نیک و حمیده پایه گذاری نشده است بلکه اساس آنها را نقایص عمد و قابل ملاحظه تشکیل داده است. سعادتمند ترین از این جهاتی که در عمرم بر خورده ام و میتوان گفت که يك ازدواج ایدال بوده عبارت از عروسی بزرگترین خسیس های جهان بود که عقد شد و به آن برخورد کردم. در رستوران، جایکه آنها باکش و گیر همدیگر را راضی ساختند قدم بدان بگذارند. توانستند به همدیگر ثابت کنند که يك بر دیگر بی اندازه علاقه دارند و برای ایشان و فدا کاری هر گونه عملی حاضر و آماده میباشند. فدا کاری و علاقه مندی آنها را فقط ممکن بود در داخل رستوران

درك کرد و احساس نمود. شوهر در حالیکه میخواست دقت و علاقه خود را به خانمش بروز دهد گفت: عزیزم، تو که گر سنگه ات نیست، درست نمی گویم؟ خانمش جواب داد: البته گناه - درین وقت کدام شخص گر سگه خواهد بود! گرچه مراتب نزاکت و ادب بجای شده بود ولی با وجود این هم در رستوران باید چیزی فرمایش کرد.



ازین لحاظ بود که شوهر يك پيك مشروب و يك بوتل پرود (ويك پار چه نان خشك که روی آن قدری مسکه چرب شده باشد) فرما یش داد. خودش نیم بوتل پرود را بانیم پيك مشروب نوش جان کرد و بقیه اش را به طرف خانم تینه کرد و او را دعوت به نوشیدن نمود. خانم ایدالش این قربانی فوق طاقت بشر را ارزیابی کرده از آنچه به او تعارف شده بود نصفش را خورد و باقی مانده را به شوهرش تعارف کرد:

خواهش میکنم عزیز دام - این چند قطره را بخاطر صحت و سلامتی من سر بکش! - من که همه را بتو واگذارشدم! - من میدانم که بخاطر من به هر گونه ایشار آماده ای ولی مشروب مرا از حال بدر میکند. بنوش که از نوشیدن آن بمن يك عالم سرور و شاد مانی دست خواهد داد! در آنصورت برای تو يك گیلان آب گاز دار فرمایش میکنم عزیز قلم!

خانمش هم تا اندازه ای از جوانمردی بهره مند است و باز است قاطع تقاضای شوهر بجان برارش را رد میکند:

- ما باید اقتصاد را از نظر دور نسازیم.

.... از قضا، روزی شوهرش در محل بیر و باری مقدار ناچیزی از پول های جیبش را گم کرد که پس ازین حادثه حاضر بود به حیاتش وداع گوید و از همه چیز رو بگرداند و خودش به سراغ خود

کشی پرود. خانمش با درك اوضاع چندان مخافتی نشان نداد ولی فوراً به فکر آن افتید تا سنجش نماید که به کدام نحوی مرا سم تکفین و تدفین او ارزا تر تمام میشود تا شوهرش را موافق به آن در بجا آوردن آرزوهایش کمک و رهنمائی نماید.

ازین رو از شوهرش پرسید: - بر کدام طرزی توجه حیات خاتمه خواهی داد؟ شوهرش با آواز تراژدی جواب داد:

خودم را غرغره می کنم. خانمش با آرامش خاطر گفتارش را رد می کند: برای اینکار تقاضای جیب میا

کفایت نمی کند. چطور کفایت نمی کند؟ میدانی که فعلاً ریسمان مقبول که از دو هفته بافته شده باشد و به سهو لت نکسلد چند قیمت دارد؟ و ثانیاً این ریسمان را از کجایه ست خواهی آورد؟ و ثالثاً پول خریدش را از کجا می کنی؟

پس در آنحال شب شیر دهن گاز را رها میگذارم تا مسموم شوم و بی چون و چرا به استغفار السافلین، پلی بسیار اعلی، و باید بعداً قیمت گاز را من باید بپردازم. نه نه جانم ازین فکر ها بگذر!

شوهر بیچاره وساده از عز مش منصرف شد و گفت:

خود را در آب غرق میکنم. صیف لبها سبایت. اگر آنرا بفروشم قیمت هنگفتی بدست خواهیم آورد. و اگر آنرا در کنار ساحل جابگذاری مرده آنرا دزدی خواهند کرد و چند صد زولوت (پول پولیندی) هدر خواهند رفت غیر از آن گریه موتوری که تا لب ساحل با آن میروی هم باید در نظر گرفته شود. گمش کو بیا در همین خود کشی صرف نظر کن و فعلاً همین نیم گیلان مشروب را سر بکش.

شوهر آه سردی از شش ها بیرون کرد و گفت:

نیم گیلان را و تو نیم دیگرش را بخور!

غیر ممکن است که من بنوشم بگذار نیم دیگرش برای مد عویش باشم.

اعتراف در شب عروسی

تازه عروس با خجالت و حیا رو به شوهرش کرده گفت:
عزیزم حالا که زن و شوهر شدیم، پس باید هیچ چیز را از هم
پنهان نکنیم، من باید برای تو بگویم که موهای من عاریه است!
واماد جوان با خونسردی جواب داد:
ناراحت نباش عزیزم! نگشترالعاس را که برایت داده ام بدلی
است.

کلاه بزرگ

یکی از دیوانه ها در شفا خانه
به مسواکی نخ بسته و آنرا روی
زمین می کشید.
آمر شفا خانه وارد اتاق شده و
برای اینکه بادیوانه شو خسی
کرده باشد گفت:
خوب حال سگ شما چطور
است؟
دیوانه خنده ای کرد و گفت:
این سگ نیست!
پس چیست؟
دیوانه باخونسردی جواب داد:
این يك مسواك است.
وقتی رئیس از دیوانه دور شد،
مرد دیوانه رو بمسواك کرد و گفت:
سگ عزیز... دیدی چه کلاه
بزرگی بر سر آمر گذاشتم....
وگفتم که تو مسواك هستی و او
هم قبول کرد.

تخم ماکیان سیاه

مردی نزد خانمی تخم فرو شس
رفت و گفت: من ده دانه تخمی
میخواهم که از ماکیان سیاه باشد.
زن تخم فروش متعجب شده لحظه
بعد گفت: این تکرری و این تخمها،
اگر خودت می شناسی انتخاب کن.
آمر که زرنگ بود از میان
همه تخمها، کلان کلان آنها چید و
و گفت: بولت را بگیر تخمهای
ماکیان سیاه را یافتم، خدا حافظ.

غذاهای متنوع

شخصی وارد رستورانی در يك شهر توریستی شد و به پیشخدمت
که مثل برق بالای سرش سبز شده بود رو کرد و گفت:
امید وارم غذا های شما متنوع باشد:
پیشخدمت تعظیمی کرد و جواب داد:
البته قربان.. براسنی غذاهای مامتنوع است، زیرا مدتها مطالعه
کردیم تا موفق شدیم برای هر غذایی چند اسمی پیدا کنیم.

مرد دوزنه

پسر همینکه بخانه رسید، درپی آن شد تا پدرش را پیدا کرده ولغتی
را که آن روز در مکتب شنیده و معنی آنرا نمیدانست، از پدر پرسید بعد
از کنجکاو، و جستجوی زیاد، پدرش را در آشپز خانه یافت که در حال
طرف شوی بود از پدر پرسید:
پدر جان مرد دوزنه به چه کسی گفته میشود؟
پدر آهی کشیده گفت: به کسی که مثل من همیشه در آشپز خانه ظرف
شوی میکند.

علت ما تم

مرد اسکا تلندی غمگین و پریشان
در مقابل پیاله چایش نشسته فکرمی
کرد شخصی از او پرسید:
چرا غمگینی و متاثر هستی.
اسکا تلندی جواب داد:
برای آنکه در تمام عمرم يك
جای خوش طعم ننوشیده ام،
چطور ممکن است که يك عمر
جای خوب و خوش طعم ننوشیده
باشی.
- خیلی ساده است زیرا در خانه
خود فقط يك توتنه قند در پیاله ام
می اندازم در نتیجه جای من تلخ
است و اگر بدعوت ها میروم و چند
توتنه قند در پیاله ام میریزم، در نتیجه
جای من زیاده از اندازه شیرین می
شود.

کمک

زنك تيلفون اداره پليس يكی
از شهر های المان بصدا در آمد و
پیر دختری از آن طرف زاری کنان
گفت:
خواهش می کنم بکمکم برسید.
زیرا دو نفر بیگانه بخانه من آمدند.
اند، یکی پیر است و دیگرش جوان
هر چه زود تر آدم بفرستید و مرد
پیر را از خانه من بیرون کنید.

آیا جن دیده ای؟

از مردی که زن کریمه المنظری داشت پرسیدند: که آیا جن و
پری دیده ای یا نه، جواب داد: تا چند وقت پیش ندیده بودم اما یکروز که
زنم را همراه زن خوشگل همسایه یکجا دیدم هم جن دیدم و هم پری.



بدون شرح

قربانی پول

برایش مکتوب بنویسم ؟
نه نباید وی اکنون که او نامزدتوست
چراغی یسی.
از اینکه چند نفر دهانی داخل اطاق شدند
ماریا مسرور واز آمد مکتوب پرسید .
کجا میتوا نم پولم رابه امانت با ریج
بگذارم ؟ آیا در کدام بانک بگذار مشویا جای
دیگر ؟

ام مکتوب با خنده پرسید :

پولی کی را ؟
پول خودم را گمان میکنم شما تا کنون
نشدیده اید که عمه بیوه من چندی قبل
فوت نموده .

عمه من از زمانی که خیلی کو چک بود
در فلند در شهر دوببرگ زندگی می نمود .
شما گمان نه می کنید که او یکمقدار پول
برایم به اوت گذاشته ؟ وقتی که خانه عمه
ام در آنجا بفروش برسد یکمقدار پول دیگر
هم نصیب من میشود . پس لطفا یکجای
را نشان بدید تا من پولهایم را که درین
نزدیکی ها می رسد واورا ق قانونی اشرا
افضا نموده ام بگذارم .

یک دهانی که باتعجب باوی موش فرا
داده بود گفت :

به او گوش دهید قصه را که او برای ما می
گوید گوش کنید کسی شنیده که تسوینک
عمه معتبر در فلند داشتی ؟
من پروا ندارم که شما راجع به او
چیزی شنیده اید یا خیر من یقینی میدا نم
که مادر بیچاره ام یک خواهر ناسکه داشت
که با اهل فامیلش این جارا بقصد فلند که
خیلی کوچک بود ترک گفته بود ودر فلند او با
صاحب یک کشتی عروسی نموده بود نام
عمه ام خانم توتی تی متاسفانه من نمی توانم
نام خارجی را بخوبی تلفظ کنم .

آمر گفت :

شهر دو نا برگت در فلند نیست .
ماریا پیشانی اش را به انگشتانش
خاریده وگفت :

سوا برگت بلی نام آنجا سوا برگت
است سوا برگت یک قلعه استکی است و عمه
نان نمی تواند .
پس نام اصلی آنجا را فرا موش کرده
ام .

آمر مکتوب اظهار عقیده نمود که :
شاید مقصد تان شهر ویو برگت
است ؟

بلی یقینا ویو برگت بلی همان نامیست
که من گفتم نگفتم نی ؟ پس من اشتباه نموده
ام .

ویو برگت بلی یقینا من نام های سخت
را بخوبی بیاد نمی داشته باشم به اجازه تان
من حالا باید بروم شاید مرد سالخورده اکنون
در خانه به تکلیف باشد .

یکمرد دهانی دیگر از او پرسید :
چقدر پول برایت میرسد ؟
یکمقدار کافی در غیر آن نمی خواستم
راجعه آن باشما صحبت کنم . آیا میخواهی من
حساب یک کو پیک آنرا بگو بد هم ماریا
چرخ زده واز آنجا خارج شد . در خانه
اندرسن در نزدیک دروازه مطبخ باو مواجه
شد .

طفلك امروز چرا با من خیلی خشن رفتار
نمودی ؟

آیا براستی من همانطور یکه گفتید با
شما رفتار کردم ؟
آیا بیاد نداری ؟

نه براستی بیاد ندارم .
پس بیا این جا دو باره آشتی
کنیم .

ماریا در حالیکه تبسم بلب داشت بطرف
کاپیتان جهت آشتی نمود زرفت .

آخرین سفارش هارسی

آنهمه احجار کریمه را با خود
میداشتم فرود آمدن از زینه ها صد
هاتیب مختلف از او با شان وچاقو
کشان تا آدمهای عادی میتوا نستند
ناظر من و جریان او ضاع با شدند .
هیچ چیز مرا مجبور نخواهد ساخت
که با آن غنیمت گرانبها در آن
کوچه قدم بزنم .

مطابق وعده و قرار یکه گذاشته
بودیم ، روز جمعه اندکی پیش از
نیمه شب در محل مو عود بهم دیدیم
نفوذ کردن عمارت مورد نظر کار ساده
بود . چندین پنه خاك آلود زینه به
منزل سوم می رفت . هارسی محض
ده دقیقه به کار داشت تا سیستم
زنگ خطر را از کار بپندارد . من به
راستی تحت تاثیر رفته بودم .

هارسی در واژه در آمد دفتر را
باز کرد و هر دو بداخل آن رفتیم و
هارسی خطاب بمن گفت : برادر حال
موقع کار تو است .
من مستقیما به سراغ سیف رفتم
و دروازه اتاقی را که سیف در آنجا
قرار داشت باز کردم . اتاق را اصلا
مانند یک محل مخصوص بصرای
گذاشتن صندوقهای اما نت و سیفها
ساخته بودند . برای جابجا کردن
سیف جای کافی وجود داشت .
غیر از گذاشتن سیف و صندوقهای
امانت دیگر بدرد نمی خورد . من
مطمئن نبودم که اتاق دا رای
ایزویشن بوده صدا پروف باشد .
در لحظه ای که من به معاینه سیف
می پرداختم هارسی با حالت

ناتمام

درست پیش از اینکه نیترو را
پرمیکردم ، هارسی به دروازه زده
پرسید : چیک ، چقدر طول کشید
تا تو سیف را باز کنی ؟

چراغ را خاموش ساخته در واژه
رابطه کردم و به او گفتم : از سیف
دورتر بیایم .

او در جو کات در واژه تکیه داده
به دقت مرا می دید . من نیترو را
پر کرده و فلیته احتراق را بدقت
و احتیاط کامل اجست نمودم .

من عمدا آهسته عمل میکردم و وقت
را بیهوده تلف مینمودم تا هارسی
مانند گاو وحشی عصبی و خشمگین
بشود .

ما از اتاق بیرون رفتیم و متعاقب
ما صدای انفجار بلند گردید . یک غرش
خفه شده و یک مقدار صدا های
شکستن از اتاق سیف بگوش ما
رسید .

اما سیف خالی بود .

من بالای هارسی داد زدم : و تو
از محتویات سیف کاملا مطمئن
بودی ! مدتی را بیحرکت ایستاده ماند
گوی صاعقه به فر قش زده و یا
جریان برق در وجودش دویده بود .

(ناتمام)

ناتمام

مردی بانقاب بقه

اگر ما راه بین نیو بوری و
اینجا را بهوا ببرانیم ، بسیار مزده دار
خواهد شد .

هاگن ، ای یک فکر است که تو
داری . اما کلوئل پولیس که در بالا
نشسته چه کار میکنی ؟

نمی دانم . منتظر هدایت بقه
هستم . احتمال دارم که بقه امر
کشتن او را بدهد .

اما بهتر خواهد شد اگر او را

تا زمان رهایی بالدر گروگان نگاه
کنیم . البته کنیم . البته در صورتیکه
بقه بوجود بالدر آنقدر ارزش قایل
باشد .

در حوالی ساعت پنج دیک او از
هاگن را شنید . صدای هاگن برای

مدتی از میان سائر صدا ها شنیده
نمی شد . هاگن به سائر افراد خطاب
کرد : بقه نمی خواهد او زنده بماند
و هدایت داد دیک را به قتل
برسانیم .

شاعر کلاسیک پشتو

داری نماید (۲) ملك اكـــوره سازد .

خوشحال خان خټک ضمن ادامه دادن ستن آباد اجداد خویشی ، يك سلسله ریفورمهایی را نیز در نظام خانی خټکها عملی ساخت ، از جمله سرحدات قبایل خود را استحکام بخشید و عنعنه تقسیم اراضی (ویش) را از اعتبار انداخت .

شهرت روز افزون خوشحال خان خټک مایه تشویش امپرا طور مغل - او رنگ زیب گردید . هر چند خوشحال خان خټک چند بار علیه قبائل از پشتو نهاوروشانیان که بر ضد مغلها میر زمین ندهد ، بطر فداری آنها جنگیده بود ، ولی باآنها او رنگ زیب او را بفعالیت های ضد در بار دهللی متهم ساخت و در سال ۱۶۶۴ توسط حاکم مغل در پشاور او را دستگیر نموده ، بزنجیر کشید و پدهلی انتقالش داد و بزندان قلعه «گوالیار» به بند افگند .

خوشحال خان پس از سپری کردن بیش از دو سال در زندان ، از حبسی رهاشد . اما معنی این آزادی برای خوشحال خان چنین بود که باید در هندوستان ، دور از سرزمین مادری ، در تحت نظارت پسر میبرد . سر انجام در سال ۱۶۶۸ ، پس از نزدیک به پنجسال حبس و تعقیب ، خوشحال خان پسر زمین مادری خود برگشت . درین آوان ، مبارزه پشتو نها علیه حکومت مغل بساوج خود رسیده بود ، و انگیزه آن نیز همانا شدت یافتن سیاست مبنی برتهاجم ادرنگ زیب بشمار میرفت . شورش نیرو مندی را که درمدتی اندک ، باشتراک عده زیاد قبایل پشتون آغاز یافته بود ، خوشحال خان نیز رهبری کرد ، زیرا او هنگامیکه در زندان گوالیار پسر میبرد ، مناسبات خود را با حکومت مغلها از ریشه تغییر داده بود . او دیگر بدشمن سر سخت او رنگ زیب مبدل گردیده بود و توانست تا پایان زندگی ، چون سر کرده ای شایسته و شاعری با استعداد ، پیکار قبایل پشتون را علیه حاکمیت مغلها ، باخامه و شمشیر خود رهبری کند .

خوشحال خان خټک پس از گشت در اواسط قرن ۱۷ پسر خویش ، پیکاری را که در زمان پادش علیه قبایل یوسفزی آغاز ریده بود ، ادامه داد . او قبلا از اجهان - امپرا طور مغل اجازه ست آورد تا يك تعداد دهکدههایی که قبایل یو سفزی در آنها

ستند ، به جای خود ضمیمه (گل پاچا الفت ، «ملی قهر مان خوشحال خان خټک» کابل ، ۱۹۶۵

وفلم بدینگر...

مدتی فکر کرد و سپس با خوشحالی گفت:

- ها ، فهمیدم ... بازیگر مرد میتواند با بهترین دو ستش بجنگد . میشود آندو را پسانتر آشتی داد . شاید هم بهتر باشد که دو ست بازیگر مرد درین زدو خورد کشته شود . ها ، باید کشته شود ... من اصلا نمیدانستم بااین دوست او در پایان فلم چه کار کنم . زنی هم وجود ندارد که او باهش از دواج کند ... درست شد . باید کشته شود

بعد ، سکر ترش را صدا زد و گفت:

- به نویسنده خبر بد مید که تغییر جزئی دیگری در فلمنامه با ید وارد شود .

...

آنروز ، کمی بعد تر ، خبر نگاری با نیرود کمار گفت و شنو دی به عمل آورد . تولید گر به خبر نگار گفت:

- ها ، من همواره ذهن با زی دارم و تمام پیشنهاد هارا با دقت می شنوم . من به این عقیده نیستم که تنها داستان و یا آدمها اهمیت دارند من به درجه اول به کلیت فلم فکر میکنم و به هیچ صورت طر فدای طرح های انعطاف نا پذیر نیستم . به عبارت دیگر ، همیشه به تغییر ، انکشاف و بهتر سازی راه را با ز میگذارم .

(پایان)

انلیسن



مسئول مدیر :

نجیب الله رحیق

معاون روستا باختری

دفتر تیلفون : ۲۶۸۴۹

کور تیلفون ۳۲۷۹۸

مهتم علی محمد عثمان زاده

پته : انصاری واپ

داشترا لا بیه

به باندنیو هیوادو کبسی ۱۵۲۴

دیوی گنئی بیه ۱۳ افغانی

به کابل کبسی ۱۰۰۰ افغانی

تیلفون : مدیریت توزیع و شکایات

۲۶۸۵۴

قبایل یو سفزی در سال های شصت قرن ۱۷ علیه مغلها بجنگ پرداختند ، سر کرد گان یو سفزی بهاکو و آخند چالاک ، پنجهزار سپاه گرد آورده بر مناطقی از مغلها که در سواحل چپ دریای هند قرار داشت ، هجوم بردند .

در اوائل سال ۱۶۶۷ دسته سپاهی تحت سر کردگی آخندچالاک در قسمت علیای دریای اټک ، دریای هند را قطع کتان میگذرد و به وادی پکخلی که به کشمیر منتهی میگردد ، داخل میشود و دسته های دیگر یو سفزی ها بر مناطق پشاور و اټک هجوم میبرند ، اما در بر ۱ پسر سپاه جنگی بزرگی که از طرف حکومت مغل اعزام میگردد تاب آورده نتوانسته ، عزیمت اختیار میکنند . سپاه مغل دهکده های مندن (مندپ - م) را که در بخشی از وادی پشاور حیات پسر میبردند ، اشغال نموده ، خانه ها و مزارع آنان را طعمه حریق میسازند . این تعرض مغلها ، قبایل دیگر پشتون رانیز خشمگین میسازد و قبایل سوات و تیراه پسوی مندنهای آواره دست معاونت دراز میکنند .

سپاه مست متعرضا نه او رنگ زیب بر مناطق قبایل پشتون و از جمله پشتو نهایی که در وادی پشاور میزیستند ، در سال ۱۶۷۲ موجب شورش بزرگی گردید . امین خان - حاکم مغل در کابل ، برای اینکه این شورش را درهم شکند ، در سال ۱۶۷۲ از پشاور به یورشی آغاز میکند ، اما پشتو نها فیصله میکنند تا او را اجازه عبور از خیبر ندهند . راه خیبر توسط قبایل - صافی ، مومند ، افریدی و شنوار مسدود میگردد . امین خان در ناحیه علی مسجد با پشتو نها وارد جنگ میشود ، اما این جنگ برای او پیروزی بار نمی آورد و مجبور میشود بعد از دادن تلفات بیشمار ، به پشاور برگردد .

در تنظیم و اداره این جنگهای پیروز مندانه پشتو نها ، ایل خان و دریا خان - سر کرد گان قبیل افریدی ، نقش مهمی داشته اند .

پس از تامین پیروزی بر امین خان ، خټکها نیز بر هبری خوشحال خان ، با قبایل افریدی

شاعر کلاسیک پشتو

می پیوندند و در مدتی اندک، تمام میگرد.

قبایلی که از حدود پشاور تا قندهار حیات بسر میبردند همبستگی خود را به این شورش اعلان میکنند و این وضع، امپراطور مغل - اورنگ زیب را در تشویش می افکند.

او رنگ زیب بخاطر سر کوب جدی این شورش، سپاه بزرگی اعزام میدارد، اما سپاهیان اعزامی مغل، یکی بعد دیگر شکست میخورند و در ماه فبروری سال ۱۶۷۴، شجاعت خان - سرکرده سپاه مغل، در قسمت شمال محلی بنام شب قدر به شکست فاحشی مواجه میگردد.

در آغاز سال ۱۶۷۴ پشتو نها در تحت رهبری خوشحال خان وایمل خان، قلعه نو شهر را اشغال مینمایند.

شورش پشتو نها چنان وهشت وهراسی در قلب مغلها تولید میکند که این بار او رنگ زیب تصمیم میگیرد تا خود شخصا به جنگ اشتراک نماید، اما قشون کثیرالعدد مغل با وجود اشتراک شخصی پادشاه، متحمل ضربات شدیدی از پشتو نها

دگیدی تب خه دی

په ترخ کی دگیدی دتپ سوری کیدل اود وینو توئیدل لیدل کیری، له تو لو نه مېمه دوا، اسپرین ده.

څکه داغه دوا ده چه تهیه کول یی آسانه ده اوڅلک په خپل سر استفاده ورڅخه کوی. دغه خطر زیاده تره هغو کسانو ته متوجه ده چه ناروغی نېنې پکېنې سپکې وی اود هغی له وجود څخه جز نه دی اوله همدغه امله به له کومې ویری څخه له اسپرین نه استفاده کوی.

نوری دوا گانی چه ددغی ناروغی دزیاتیدو سبب کیری، له (زر پین) دوینو د فشار دزیاتوالی له دوا (فینل بوتازون) (کاشی سین) سالیسیل ایندو متاسین، او کور تیزون څخه عبارت دی.

دغه دوا گانی په تیره بیا اسپرین مخاطی بند ماتوی او کیده داسید په وړاندې پرېږدی دغه دوا گانی هم نوی تپ پیدا کوی او هم پخوانی تپو نه فعال کولای شی.

ددغو دوا گانو له خطر څخه د مخ

صفحه ۶۰

آخرین سفارش

بدون آنکه حرفی بزنند، سرش را تکان میداد. اونمی توا نست به همین سادگی قبول کند. سپس رنگ صورتش تغییر کرده قسم یاد کرد که او اشتباه نکرده است و نمیتواند اشتباهی را مرتکب شده باشد. میدانستم که برای فریب دادن من این حرفها را نمی زد. این حالت برای او بسیار تکان دهنده بود و شوک و حشتنا کسی بر او وارد ساخت. من هرگز شخصی را مانند هارسی ندیده بودم که متوجه شدن به یک اشتباهش تا این سرحد راحت شد باشد.

منهم یک مقدار زیاد دچار سر شکستگی شده بودم. ماهر دو نفرین و لعنت فرستاده چوکی هارا بالگد به گوشه و کنار پسر تا بگردیم. هارسی مو تر را در گوچه متوقف ساخته بود. او سوارموترش شد و این فکر که یک فاصله مرا باخود ببرد به ذهنش خطور نکرد.

من می بانیست یک میل راه را می دویم تا به کدام تکسی می رسیدیم. راننده تکسی مرا تا به میدان هوایی رساند.

سوار یک طیاره جت شده از شهر به طرف جنوب پرواز کردم. برای من بی تفاوت بود که طیاره مرا با بکس دستی دیپلو ماتیم در کجا پسیا ده میکرد. من قبلا برض تان رسانیدم که به امور اداری و خصوصیات

ماموران ادارات بلدیت دایتم و به عادات شان آشنا بودم. من پیش خود مطمئن بودم که مامور مؤظف سیف خصوصیات و رمز سیف را روی یک کاغذ نوشته هر بار یک اقدام به باز کردن آن می کند، و قتش

بقیه صفحه ۴۰

ترس بیمورد و...

امکان دارد خوانندگان ما بعضی از اشخاص را بشناسند که از دست دادن بادیگران جدا خود داری می ورزند این قبیل اشخاص غالبا به ترس جراثیم گرفتار اند و اگر کدام ضرری این نوع ترس برایشان نرساند شاید مورد طعن و استهزای دیگران قرار گیرند.

تشخیص علت انهماک و ترس خیلی دشوار است. نظریه اغلب علمای روان شناسی این است که

ژوندون

شب های شادی و سرور

شادی هزاران پیر و جوان
پرساخته است.

آبده میوند، با چراغ های سرخ،
غازی ستو دیوم با نور افکن های
پرنور، سرا سر چمن با هزاران
حمایل برق، تماشا می است، اگر
از دور، از بلندی کوهی، به شهر کابل
درین شب ها نگاه کنید، شهر را چون
آسمانی می یا پید که صد ها هزار
ستاره، در دامن آن می درخشند.

نمایشات سپور تی:

آنچه برای مردم، برای آنا نیکه
شب ها به منطقه جشن هجوم آورده
بودند و همه یکسان، قلب های پیر مردان
و پیر زنان، از دختران و پسران، از
کودکان، و از همه، از شادی لبریز بود
دلچسپ می نمود، نمایشات سپور تی
از طرف شب بود.

دندان نه های غازی ستند بو
هزاران نفر جای می گرفتند و با هور
و هلهله کف می زدند و جوانان را
در میدان تشویق می کردند و این
غوغا، در شب شنیدنی و هیجان
انگیز بود.

از دحام بیش از حد:

برای تماشای جشن فرخنده جمهوری
امسال مردم بسیاری گرد آمده بودند

از اطراف کشور، از دهات و از شهرها
دسته دسته برای تماشای جشن
به کابل آمده بودند و در منطقه جشن
درین شب ها ازدحام عجیبی بود.

هیچ جایی را خالی نمی یافتیم،
لحظه ای از ازدحام کاسته نمی شد،
سرك ها، جاده ها و کمپ ها پر از
جمعیت بود. دختران همه، در سایه
روشن ملون چراغ های برق زیبا جلوه
می کردند، جوانان خور سبند بودند
و پیر مردان، ازین همه شادی و سرور
بیسابقه متحیر...

در کمپ ها:

در بسیاری کمپ های منطقه جشن
نوا می سیقی به گوش می رسید،
تک تک هنر مندان محبوب کشور،
در بعضی کمپ ها کنسرت داشتند
و مردم هم، برای شنیدن آن هجوم
آورده بودند.

در بعضی ازین کمپ ها، گاهی
آنقدر علاقمند جمع می گردید که
جای ایستادن هم به مشکل پیدا می
شد.

ولی جالبتر از همه اما تو ران و

مردیکه بعد از

در ماه اکتوبر ۱۹۷۱ وی بخا نمش گفت برای
یک سیاحت تفریح به رستوران گلوب گریکت
میرود. از آن تاریخ به بعد وی زنده دیده
نشده است.

مطبوعات برتانیه وقت مفقودی وی این
افواه را نشر نموده که «سر پریرین» اصلا
از شبیه جاسوسی استعمال نکرده بود و حیاتش
را حین یک مأموریت خطرناک دیگر از دست
داد.

در حلقه های جنایی لندن آوازه بوده که
«سر پریرین» بقتل رسیده و جسمش را به
زنجیر پیچانیده و در کدام گودال انداخته
اند. خانم «سر پریرین» معتقد بود که

شوهرش را دشمنان قدیم او که بفرمانت نام بودند
کشته اند. با وجود تفحصات وسیعی که توسط
سکا تلند یارد و پولیس بین المللی صورت
گرفت کوچکترین شواهدی در مورد مفقودی اش
یافت نشد.

هفته گذشته دایووه، پسر بیست ساله
سر پریرین تعویله خانه ای را که در منزل خود
بقیه صفحه ۳۵

رفقای نا اهل

سوال کردی که جوابت را بدهم.
من که از سوال کردن خود پشیمان
شده و جواب سوالهای خود را یافته
بودم گفتم هیچ کجا میری؟ گفت:
به دکه هر جای رفتم میرم برو دکه
الله یارت. گفتم تا خانه کمکت کنم.
گفت نی برو که رفیقهایم او نجه
منتظرم هستند مه از خاطر تو آمدم
من در حالیکه آدرس مکمل او را گرفتم

چمن حتی جای پای هم به نظر
نمی رسید.

آتش بازی های جشن امسال جالب
بود، جا لبتر از گذشته چون مردم
خوشحال بودند و این خوشحالی
هر چیز را، در نظر شان جا لبتر
جلوه می داد.

بازار مود های جالب:

منطقه جشن را، اگر در شب های
جشن، بازار مود های جالب و عجیب
و غریب بخوانیم، غلط نگفته ایم.
به هر که می نگرستی، دختران
و پسران جوان را می دیدی، که با
لباس های رنگا رنگ و با مود های
تازه، دیده می شدند.



قرار داشت و برای مدت مدیدی قفل بود برای
پیدا کردن يك الماری کهنه باز کرد. در آنجا،
در روی بستر کهنه جسد پدرش را دید که
با همان دریشی نصاری که در وقت مفقودی
به تن داشت در آنجا کشیده و
بجز از اسکلت چیز باقی نمانده بود. در
پهلوی جسد يك بوطل کوچک و يك خاکستری
دانی که مملو از سوخته های سگرت بود
قرار داشت.

اگرچه پریرین از این اطاق معمولاً برای
سگرت کشیدن کار می گرفت اما در تفحصات
دامنه دار هم پولیس و هم اعضای فامیل وی
در آن داخل نشدند. عجیب تر اینکه نه کسی
که در خانه وجود دارد و نه گواهی نشین یکی
از اطافیهایکه متصل این تعویله خانه واقع
است بوجود يك جسد مرده برای دو و نیم
سال در آن پی بردند.

تحقیقات ابتدایی پولیس نشان میدهد که
وی به قتل نرسیده. دو جیب کتونی جسد
نوشته می پیداشد که نشان میدهد «سر پریرین»
خود کشی کرده است. در این ورق وی
نوشته است:

«بیشتر از این نمیتوانم به این نوع زندگی
ادامه دهم.»

ازش خدا حافظی نمودم و اشک
چشمان خود را پاک نموده بطرف
خانه روان شدم و با خود می گفتم
چرا باید انسان رفیقهای را انتخاب
کنده که... بغض گلویم رامی فشر د
و قتی که به خانه رسیدم چند دقیقه
بعد بطرف منزل لاله کو روان شدم
تا این قصه را برایش باز گو کنم.
و تصمیم گرفتم چند روز بعد با چند
تن از رفقا بدیدن جلیل رفته بهر
قسمی که هست او را از راهش
برگردانیم.

پیراهن های کوتاه، پیراهن های
بلند، پتلون های چسپان لباس های
رنگارنگ و پر نقش و نگار با طرح
های تازه، همه جا، به نظر می رسید،
آنچه جالبتر از همه بود و آنچه در
بین همه جوانان، چه دختر یا پسر
در شب های جشن دیدم، بوت های
مود روز بود.

بوت های که پا شته های بلند
داشت، بوت هایی که جوانان را،
چه مرد و چه زن بلند تر از قد
معمولی شان نشان میداد و چند انچ
از سطح زمین بالاتر نگه میداشت...
ندار تون ها:

ندار تون ها، محل دیگری بودند
برای سرگرمی مردم و امسال
همه با علاقمندی خاصی از نندار تون
های صنایع ملی دیدن می کردند.
مادر پیرا مون نندار تون ها و آثاری
که در آن به نمایش گذارده بودند
گزارش دیگری تهیه کرده ایم، که
نشر می شود.

روی هم رفته شب های جشن،
امسال شکوهمند بود و فرا می
ناشدنی.

رقاصه معروف در آستانه

مرگ

گردانید.

اندام باریک، صورت زیبا و ساق های خوش تراش او تماشا چیان امریکائی را در هر هفته به تعجب عمیق فرو می برد او رقصه ۲۵ ساله تونی کالی است که در هالیوود در خشن قابل توجه دارد و فعالیت او تولید ها لیوود را بالا برده است.

این رقصه معروف نه تنها خودش با هنر رقصی در مقابل دیدگان مردم خود نمائی نموده بلکه رقص او با ستاره های معروف و مشهور هالیوود زیاده تر بیننده را جذب نموده است. اما بصورت غیر مترقبه دفعتا این رقصه معروف از برا پر دیدگان و علاقمندان خود غروب کرد زیرا از مدت سه و نیم سال با اینطرف است

که در شفاخانه لاس انجلس به انتظار مرگ دقیقه شماری مینماید، وصحت وی را مریضی تو برکلوز تهدید می نماید که بواسطه این مریضی اعضای عمده وی از فعالیت بازمانده کسیکه ساعتهای چشم مردم را بجانب خود میخکوب میکردانید و حالا خودش در روی چپر کت میخکوب باقی مانده است.

وقتیکه تونی سه سال داشت به القای رقص آغاز نمود یعنی از همان دوره به آموختن با لیت پرداخت و همواره لحظات بیکاری خود را به کسب رقص سپری می نمود و نظریه استعدادیکه داشت روز به روز به مرز شهرت خود را نزدیک می

نمایم؟ زیرا از این درد احساس نمودم

که این مقدمه بد بختی من خواهد بود و دیگر نخواهم توانست که مانند سابق مستانه به رقص خود بپردازم. کسانی که او را در شفاخانه همراهی میکردند با جملات محبت آفرین تقویت روحی میکردند اما تمام آن آمپول های روانی در آن لحظه سودمند واقع نمی شدند.

وقتیکه شفاخانه او را تحت یک

تونی زندگانی را فقط برای رقص می خواهد و پس هر زمانیکه تونی را از رقص و رقص را از تونی جدا بگردانند او اصلا آرزوی زندگی و ادامه حیات را ندارد، آرزوی که بالاخره در آستانه نیستی و مرگ قرار گرفته.

تونی میگوید در شبیکه در هتل دونس در منزل دوم می خواستم بالا



تونی رقصه معروف که به انتظار مرگ دقیقه شماری می نماید.

بروم که درد شدید در ناحیه شکم خود احساس نمودم و به اندازه محسوس بود که نتوانستم زیادتر مقام و مت نمایم و به زمین افتادم و اصلا فکر نمی کردم که این درد مریضی ناگهانی چه خواهد بود و وقتیکه مرا در شفاخانه نقل میدادند در بین راه من یک جمله دوستانه را همواره تکرار میکردم: آیا امکان دارد که دوباره من رقص

طبيب فامیلی وسایر دوستان تونی عقیده دارند که امکان نجات

دادن او از این مریضی بعید به نظر می رسد. اما با وجودیکه تونی در يك مریضی شدید و غیر قابل علاج مبتلا میباید شد ولی باز هم همیشه با صدای لرزنده خود این سوال را تکرار می نماید.

چه وقت میتوانم من دوباره راه بروم و به رقص بپردازم؟

جواب این سوال را فقط داکتر ادموند از ایالت لاس انجلس امریکا میدهد، هرگز نمیتوانی که دوباره رقص کنی، این آرزویت به طلاق ابدی محکوم گردید و برای نجات بخشیدن تو از این مریضی فقط دوره موجود است.

پارشته های عصبی وجود تو باید از رشته های عصبی نباتات و یا از مواد صنعتی درست گردد و اگر این کار صورت بگردد فقط زنده ماندن نمیتوانی نه رقص در حالیکه زندگی تونی بخاطر رقص است.

تونی شخصا این جمله را به داکتر ادموند گفت من میخواهم زنده بمانم تا رقص کنم.

مادر تونی نیز زنده است او حاضر است که بخاطر دختر شش جانش را قربانی دهد در صورتیکه مؤثر و سودمند واقع شود.



انبار امریکا

انبار امریکا زامی است که امریکایی ها به موسسه «اسمیت سونیان» داده اند.

این موسسه که در حدود ۱۳۰ سال است به جمع آوری نمونه های از همه چیز که دارائی اهمیت است، مشغول بوده و هدف و پیشرفت های امریکا را منعکس می سازد.

در ساختمان های متعدد این موسسه بیش از ۶۲ میلیون اشیای مختلفه از اشیای تاریخی تا کپسول فضا پی نگه داری می شود.

مقدار اشیای انبار شده تقریباً سه در صد آنها نمیتواند که هیچگاه در یک زمان بیش از رسمیت سونیان معرض نمایش قرار گیرد در سال ۸۹۲ جاز اسمیت سونیان د انشمنند ثروتمند انگلیسی که در ایتالیا زندگی را پذیرد گفت، وصیت کرد که تمام اموال و املاکش به برادر زاده اش داده شود با این شرط که اگر او نیز بدون وارث زندگی را ترک گفت، کلیه اموال آن در اختیار ایالات متحده قرار گیرد تا وقف ساختن موسسه ای بنام موسسه اسمیت سونیان برای جمع آوری و بخش دانش و فرهنگ بین مردم گردد.

جالب اینجاست که آقای جان اسمیت سونیان، هیچگاه از امریکا دیدن نکرده.

ضروریات اولیه



چندی پیش سند یکای سازندگان لوازم خانگی المان از دختران ۱۵ تا ۱۹ ساله سوال کرده بود که وقتی بخواهید شوهر بگیرید، در شروع زندگی تازه تان بکدام اشیاء بیشتر ضرورت احساس می کنید. نتیجه را گیری به ترتیب اهمیت آن از این قرار بود: ۱- تلویزیون ۲- ماشین رختشویی ۳- یخچال ۴- یک تخت خواب دو نفره بسیار راحت.

دو د آتش ذغال چوب خطر سرطان در بردارد

در کنگره شیمی دانان المانی که در بوخوم برگزار گردید، هشدار داده شد که در بکار بردن آتش زغال چوب برای درست کردن کباب نهایت احتیاط مرعی گردد، محققان ثابت کرده اند که دود چوب شعله ورمحتوی ۳۴ «بنز پیران» میباشد، ماده ای که از جمله محرکان بیماری سرطان بشمار می آید. بهر اندازه ای که حرارت آن بیشتر باشد، محتوی ماده خطرناک مذکور بیشتر خواهد بود. طبق سنجشهای انجام شده مقدار ۳۴ بنز پیران در مواد غذایی دودی در حدود ۵۵ برابر بیشتر از میزان مجاز یک ملیونیم گرام در یک کیلوگرام است. بنا بر این باید بهنگام کباب کردن گوشت توجه داشت که، آتش زغال چوب به هیچ وجه دود نکند و قطرات چرب کباب در آتش نسوزد.

تصحیح

در مصاحبه ای که در شماره ۱۷ و ۱۸ با وزیر پلان بعمل آمده در ستون سوم مصاحبه، سطر پانزدهم سال ۱۳۵۲ به سال ۱۳۵۳ تصحیح و خوانده شود.

دولتی مطبعه





مودوفیشن

این دو نوع لباس را از تازه ترین مودهای امسال
برای شما که علاقمند به تازه ترین طرهای لباس
هستید انتخاب نموده ایم

Thank you for reading

Find more e-books and articles on Ketabton - your multilingual digital library.

www.ketabton.com

Ketabton - Pashto, Farsi, Arabic & English